

اشارهٔ توصیفی به برخی از عناصر بنیادی حماسه‌های ملی

محمد رضا راشد محصل

تحقیق در اسطوره‌ها و داستانهای ملی ثابت می‌کند: افسانه‌هایی که از دیرباز در میان مردم رایج بوده، و در زمانی مناسب تدوین شده است، ساختگی و بی اساس نیست، بیشتر و شاید نزدیک به تمام آنها مبادی تاریخی دارد؛ اما در گذر زمان با تغییرها، شکست و ادغامها شکل داستانی گرفته، حوادثی بر آنها افزوده شده و به صورتهایی که می‌بینیم درآمده است. اگر مورخان به سبب نبودن آثار مکتوب مسلم، برخی از حقایق تاریخی داستانها را نمی‌پذیرند یا نمی‌توانند - آن چنان که هست - بپذیرند آن را انکار هم نمی‌کنند. هر ملتی پیش از دوران تاریخی خود حوادثی را پشت سر گذاشته که یادگارهایی از آن، در این اسطوره‌ها و افسانه‌ها باقی مانده است. بررسی این موارد چه بسا که بیش از تاریخ‌های رسمی نوشته شده نشان‌دهندهٔ روح ملت‌ها و شخصیت افراد آن باشد و بالمآل در ساخت زیربنائی جامعه مفیدتر افتد.

داستانهای ملی ایران نیز حوادث بی پایه و ساختگی نیست، برخی از شخصیت‌های داستانهای اساطیری و حماسی وجودهای حقیقی تاریخی بوده‌اند که نام و نشان آنها در روایات ملی و مذهبی هندیان نیز آمده است و شناخت شخصیت آنها به مدد قدیم‌ترین بخش‌های اوستا ممکن است. در وجود گشتاسب و اسفندیار - که در گاته‌ها از آنان سخن رفته - شکی نیست و تردیدی نمی ماند که نام پیشینیان آنها هم اگر اصلی نمی داشت، هم در روایات مذهبی، و هم در داستانهای ملی نمی آمد، حتی پیشدادیان، به ویژه کسانی مانند جمشید و فریدون، منحصرأ شخصیت‌های حماسه‌های ایرانی نیستند، بلکه از آنان در «ودا»؛ یعنی قدیم‌ترین اثر مذهبی هند نیز سخن رفته است.^۱ شاید زمانی دور که این دو قوم یا اقوام مختلف - در سرزمینی دیگر - کنار هم زندگی می کرده‌اند از این مردان فرمان می برده و خاطرات بزرگیها و خدمات آنان را با خود و در اذهان خویشان به سرزمین جدید آورده‌اند. نام برخی از پهلوانان چون بیژن، گیو و گودرز را می توان در فهرست نام شاهان و رجال عهد اشکانی دید^۲؛ این حقیقت نشان می دهد که اگر به سبب‌های خاصی نام و شرح اعمال این دلاوران از صفحه تاریخ زدوده شده، از دلها نرفته است و سینه به سینه از پدر به پسر رسیده و بالأخره جاودانگی خود را در افسانه‌های حماسی باز یافته است.

همچنان که اصل تاریخی حماسه‌ها قطعی است، راه یافتن مطالب داستانی و عناصر افسانه‌ای نیز در آنها حتمی است، زیرا روایت‌های حماسی قدیم‌ترین تاریخ جوامع بشری است که آموزش و حفظ آن با نقل شفاهی صورت گرفته و در گزارش‌های متعدّد شاخ و برگ‌هایی یافته و شکست و ادغام‌هایی در آن صورت گرفته است که حاصل آن روایات مکتوب و منظوم امروزی است. شناخت این داستانها پیش از هر چیز آگاهی بر برخی عناصر اصلی حماسه‌ها را لازم دارد و این نوشته بدین منظور است.

الف. عناصر جاندار:

شاید این نامگذاریها چندان مناسب نباشد، اما این عنوان و دیگر سرفصل‌ها

از نظر اختصار و شمول انتخاب شده است تا هم بتواند انسانها و انسان‌نماهای داستانها را شامل شود و هم موجودات شناخته و ناشناخته‌ای را که در اسطوره‌ها و گاه در داستانهای حماسی ظاهر می‌شوند - و گوشه‌ای از حوادث بدانان باز می‌گردد - دربرگیرد، چه، حماسه‌دنیایی در جنبش است که از شاه تا گدا و از اسپ تا سیمرغ و از در شاخدار هریک در آن نقشی دارند و بر روی هم داستانی را دلپذیر و حماسه‌ای را همه‌جاگیر می‌کنند. در صدر این عناصر و مسلط بر آنها لزوماً پادشاهان هستند.

۱. شاهان: ابتدا باید اشاره کرد که اولین بنیادگذاران حکومت‌ها افرادی بوده‌اند که عواطف مردم را به خود جلب کرده و بر دلهاشان فرمانروا شده‌اند، شاید جادوگران یا کسانی که از قدرت روحی بیشتری برخوردار بوده‌اند اولین حاکمان معنوی، و، دادگران اولین قدرتمندان فیزیکی باشند که اندک اندک در گذر تاریخ وظایف آنان را یک نفر عهده‌دار گشته و «شاه موبد» شده است. داستان‌های حماسی به‌ویژه در بخش اساطیری و پهلوانی غالباً این ویژگی را داراست، جمشید هم پادشاه است و هم رهبر معنوی، چهره‌اش تابناک است و بازویش زورمند، معجزه می‌کند و می‌اندیشد و این هر دو مصدر خیر برای مردم است.^۳ کیخسرو نیز از این ویژگی برخوردار است که علاوه بر متون کهن^۴ در شاهنامه نیز به آن اشاره شده است. دو دوران تاریخی یعنی زمان ساسانیان - که ظاهراً این دو منصب از هم جدا است، نیز یکی است؛ زیرا در حقیقت موبدان فرمانروایی می‌کنند و اختیاردار کامل - حتی تعیین‌کننده پادشاه - هستند. گفته «الدین والملك توأمان» و مفاد کارنامه اردشیر بابکان نیز تأکید بر جنبه‌های دینی حکومت ساسانی و تسلط موبدان بر پادشاهان است. این التزام و پیوستگی در خطبه‌ها و وصیتهای تکرار می‌شود؛ حتی در میانه دوره ساسانی شاهی و پیامبری را در یک ترازو قرار داده و دو گوهر از یک انگشتری خوانده‌اند.^۵

در هر حال پادشاه باید نژاده و هنرمند باشد تا با قدرت بدنی و نفوذ معنوی بتواند مردم را رام کند و حکوم را دوام بخشد. از این رو نشستن در خانه و مونس زنان بودن، شاهان و شاهزادگان را منش پست و کوتاه‌همت بار می‌آورد.^۶

حفظ قدرت و تداوم شاهی ایجاب می کند که فرزندان شاهان با سختی خوگیرند، از مشکلات نهراسند و بالاتر از همه، صفات انسانی و دادگری بیاموزند؛ زیرا اگر پادشاه بیدار باشد، نعمت ها کم می شود، شیر در پستان ها می خشکد، بوی از مشک می رود و خداوند از مردم روی برمی گرداند.^۷ نیکنامی، دادگری، پرهیز از دروغ و بخشندگی از صفات هایی است که دارنده خود را نام آور می کند و در برابر، بخشش به ناپارسایان و خدای ناترسان خشت خشک در آب افگندن است و ناپسند.^۸ پادشاه باید خردمند، آزرمدگین، سخنور و نرم آواز باشد^۹ تا مردم دوستش دارند و فرمانبردارش باشند. از خصالت های زشت آدمی آز و نیاز است، همه تلخکامیها از بیش خواهی است و همه حقارتها از آزمندی. مباد کسی که با این دو خصالت نادرست خویشی داشته باشد.^{۱۰} پادشاه باید ناراستان را از خود براند، چرب زبانان و چاپلوسان ناپاک را به خود نزدیک نکند و هرگز در جنگ ها آغازکننده نباشد، که حیوانات هم می دانند جنگ و پیکار ناستوده است.^{۱۱} برخی از شاهان مسؤولیت ویژه ای دارند. آنها زبردستان را به نیکی کردن و رعایت حق دیگران سفارش می کنند، کیخسرو از طوس می خواهد که به کشاورزان و پیشه وران تورانی آزار نرساند و بر مردم عادی ستم نکند؛^{۱۲} و لهراسب را نیز پند می دهد که این آیین ها را مراعات کند و به تاج و گنج غره نشود.^{۱۳} زیبایی برخی از آنها بدان حد است که گاه چون جمشید با صفت Xšaēta (در يك پندار = درخشان) ستوده می شوند و گاه چون منوچهر بهشتی روی خوانده می شوند؛ و وقتی هم چون سیاوش گوی سبقت از پری زادگان می ربایند.^{۱۴}

بیشتر نشان خانوادگی دارند که از طریق ارث یا شاید هم خالکوبی مصنوعی معرف آنها است. گیو آنگاه که کیخسرو را می یابد، برای شناخت او از این نشان استفاده می کند:

بدو گفت گیو: «ای سرسرکشان	ز فرّ بزرگی چه داری نشان
نشان سیاوش پدیدار بود	چو بر گلستان نقطه قار بود
تو بگشای و بنمای بازو به من	نشان تو پیداست بر انجمن.»
برهنه تن خویش بنمود شاه	نگه کرد گیو آن نشان سیاه

که میراث بود از شه کیقباد درستی بدان بد کیان را نژاد^{۱۵}
فرود، فرزند دیگر سیاوش - از جریره دختر پیران - نیز این نشان را دارد:

بدو گفت بهرام: «بنمای تن برهنه نشان سیاوش به من»
به بهرام بنمود بسازو فرود ز عنبر به گل بر یکی خال بود^{۱۶}

با شاه، فرّه ایزدی و کیانی همراه است که به پندار آنان در کوتاه سخن «فروغی است ایزدی که به دل هر که بتابد از همگنان برتری یابد و از پرتو این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایسته تاج و تخت گردد، آسایش گستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد و نیز از نیروی این نور است که کسی در کمالات نفسانی و روحانی کامل گردد و از سوی خداوند به پیامبری برگزیده شود.»^{۱۷}

ز امید یشت که در حقیقت نیایش نامه فرّ است و مهم ترین مأخذ درباره آن در کرده ۲ بندهای ۱۴ و ۱۵ «فرّ کیانی نیرومند مزدا آفریده»^{۱۸} را از آن «امشاسپندان، شهریاران، تنددیدگان، بزرگواران، بسیار توانایان، دلیران اهورایی زوال ناپذیر مقدّس»^{۱۹} می داند چنان که در شاهنامه از این فرّ هم جمشید بهره مند است و هم هوم پارسا مرد فریدون نژاد^{۱۹}؛ و هم برخی از پهلوانان دیگر. حتی در اوستا است که «به سوشیانت های زائیده شده و [هنوز] زائیده نشده»، که نوکنندگانند، متعلّق است. فرّه گاه در صورت حیوانی متجلی می شود؛ چنان که فرّه جمشید در متون کهن به پیکر مرغ وارغنه از او جدا می شود و به فریدون، مهر و گرشاسپ می پیوندند^{۲۱}؛ در شاهنامه فرّه اردشیر به پیکر قوچی به دنبال او دوان است، گذریان این قوچ را می بینند که هر لحظه به اردشیر نزدیک تر می شود و اردوان وقتی درمی یابد که فرّه به رقیبش پیوسته است ناچار از تعقیب دست برمی دارد و دل از پادشاهی می کند.^{۲۲}

البته برخی از شاهان و شاهزادگان از این فرّ بهره ای ندارند یا به سبب بدکاری بی نصیب می شوند؛ مانند جمشید، کاووس، طوس و . . .

پادشاهان - به ویژه اگر پرهیزگار و پارسا باشند - از تعرض مصونند و کسی به خود اجازه نمی دهد که خون آنان را بریزد یا با آنان گستاخی کند. البته فردوسی

پادشاهی را شایسته می‌داند که بایستگی های شاهی را دارا باشد^{۲۴}، وگرنه ناسزاوار - شاهان درخور سرزنشند؛ و این را از گفتار رستم می‌توان دریافت:

به کریاس گفت: «ای سرای امید خنک روز کاندر تو بد جمشید
همایون بدی گاه کاووس کی همان گاه کیخسرو نیک پی
در فرهی بر تو اکنون بیست که بر تخت تو ناسزائی نشست.»^{۲۵}

گرچه در میان شاهان، گاه به چهره‌هایی چون کاووس خودکامه و گشتاسپ آزمند برمی‌خوریم، اما غالباً در روند حماسه نیک‌اندیش و نیکوکارند. در بخش‌های اساطیری و حماسی دو سلسله پیشدادی و کیانی دخالت دارند که سلسله نخست از کیومرث، نخستین شاه داستانی و نخستین بشر اوستائی، شروع می‌شود و به گرشاسپ ختم می‌گردد. پادشاهان این سلسله تا فریدون در شمار شاهان اساطیری هستند؛ اما پس از فریدون، همچنین سلسله کیان - از کیخسرو تا دارا پسر داراب - را باید از شاهان حماسی دانست که مهمترین داستانهای ملی هم در این بخش است. بی‌تردید وجود پهلوانی چون رستم و دلاوران خاندان گودرز، نوذرو کاوه، این بخش را روشنی بیشتری بخشیده است. شاهان تورانی در این بخشها تور، پشنگ و عمدۀتر از همه افراسیاب (Frangrasyan) هستند، که شاه اخیر از دشمنان بزرگ ایران و از بداندیشانی است که در متنهای فارسی نامه از او به صفت جادو تعبیر شده، و پس از شکست نوذر هم مدتی بر ایران فرمان رانده است. افراسیاب در شاهنامه برادرکش^{۲۶}، بداندیش و بدنام است که نباید گذاشت که در توران، مکران یا دریای چین بماند؛ بلکه جهان را باید از بد اورهائی بخشید و به قدرت خدای یکتا ناپاکی او را از زمین شست.^{۲۷} وی در مینوی خرد دشمنی است که اهریمن او را جاویدان خلق کرده؛ اما اهرمزد فناپذیرش ساخته است. او در پی به دست آوردن فره کیانی است، اما این فره از او می‌گریزد.^{۲۸} برادرش گرسیوز چون اوست، و در داستانهای حماسی با سخن چینی و سعایت خویش سبب مرگ سیاوش شده است؛ در حالی که برادر دیگرش اغریث که با صفت دلیر ستوده شده از جمله نیکان و پاکان و دوستدار ایرانیان است و سرانجام هم به دست افراسیاب کشته

می شود.

۲. پهلوانان: گرچه حماسه داستان ابرمردان است و بیشتر بر مدار شاهان می چرخد، اما بار عمده حوادث آن بردوش دلاوران و قهرمانانی است که هدفی جز سرافرازی میهن ندارند، و جز به نام و ننگ نمی اندیشند. اینان غالباً از صفات نیک انسانی بهره برده‌اند و نیکوکارند، بندرت در میان آنان بدکارانی چون ضحاک دیده می شود^{۲۹}؛ تازه اینان نیز بیگانگانی هستند که مدتی تسلط یافته و باستمکاری بر این مردم فرمان رانده‌اند؛ وگرنه، هنرمندان آزاده‌نژاد دلاورانی نیرومند و امیدوارند که نیکی‌ها را از خدا می دانند و اختران و سپهر را جز کارگزاران نمی شناسند:

هنر نزد ایرانیان است و بس ندارند گرگ ژیان را به کس همه یکدلانند و یزدان شناس به نیکی ندارند از اختر سپاس^{۳۰}

تربیت این دلاوران اختصاصی است، غالباً از کودکی به سختی کشیدن و رنج بردن عادت می کنند و رسوم زندگی و آداب پهلوانی را فرا می گیرند؛ لوازم بزرگی را در اختیار دارند؛ اما، با همه اینها حدود طبقاتی را مراعات می کنند و پای را از پایگاهی که دین و جامعه برایشان مشخص کرده است، فراتر نمی گذارند. گرچه مردند و مردانه، اما در برابر پادشاه - اگر دادگر و نیکوکار باشد - آرام و فرمانبردارند. رستم که کیخسرو را فروتنانه می ستاید و فرمانبردار است^{۳۱}، آنگاه که خشم می گیرد کاووس را مشتی خاک می داند و طوس را دیوانه‌ای گم بوده نام می شمارد،^{۳۲} و برتر از آن سودابه، شمع خلوتخانه کاووس را کشان کشان به کشتنگاه می برد و خنجر را به خونس می آلود، بی آن که شاه را یارای دفاع باشد.^{۳۳}

زال به خود حق می دهد تا شاهان را پند دهد، و حتی کیخسرو را در گزینش لهراسپ سخت سرزنش می کند و به کنایه بی خرد می خواند، شاه هم حرمت پیری و حق پهلوانیش را، در مقام پاسخگوئی و آزار بر نمی آید.^{۳۴} گودرز آنگاه که پای ایران در میان است، کاووس را خشک مغزی می داند که برای ارضای خودخواهیهایش مملکت را به باد می دهد و او را دیوانه‌ای می شمارد که راه یزدان را

در نوشته و جایش بیمارستان است نه شارستان.^{۳۵} پیران هم در میان تورانیان چنین امکاناتی دارد، افراسیاب را سرزنش می کند و از بدیها برحذر می دارد.^{۳۶} آنان صرف نظر از خرده گیری بر شاهان اختیارات و امکاناتی در حد انتخاب پادشاه نیز دارند.^{۳۷}

دو دوران تاریخی از چهره های آشنا که شباهت به دلاوران حماسه ها دارد بهرام چوبینه است که شخصیت پهلوانی دارد و در مقابل هرمز که با فرستادن دوکدان و خنجر شکسته او را تحقیر کرده و نسبت خیانت داده است، سرکشی می کند و با او به ستیزه بر می خیزد.^{۳۸}

قهرمانان غالباً نژادگانی هنرمندند که هم تربیت کافی پذیرفته اند و هم از خرد بهره کامل دارند و از هر جهت باید آزمایش شوند. سفرهای طولانی برای سنجیدن نیروهای بدنی است و پاسخ به مسائل فکری و تجربی برای اثبات خرد و تمییز.^{۳۹} جهان پهلوان به علاوه باید از هفت خان بگذرد و کارهای شگفت انجام دهد - مانند اژدهاکشی، شیرکشی، شکست کرگدن (شاید گرگ) - که این بایسته ها او را شایسته جهان پهلوانی می کند.^{۴۰}

قهرمانان وسایل خاص دارند که هم مشخص کننده پایگاه پهلوانی آنها، و هم نماینده نیروی بدنی و اهمیت اجتماعی آنان است؛ گرز سام، بیر بیان، رخس رستم، شبرنگ بهزاد، شبدیز خسرو، زره سیاوش، تازیانه بهرام و... از این نشانه ها است. حفظ این وسایل از خویشکاریهای عمده پهلوانان است؛ چنان که بهرام پسر گودرز برای به دست آوردن تازیانه خویش سر می بازد و ناشاد هم نیست، زیرا ننگ را بر خویشتن پسندیده است.^{۴۱}

از ویژگیهای اخلاقی غالب دلاوران نرم خوئی و شادی طلبی است، زندگی از نظر آنان اعتباری ندارد و دلاوران را فردائی مشخص نیست؛ روز می جنگند و شب با شادخواری خستگی نبرد را از تن بدر می کنند و برای فردای سخت تر آماده می شوند^{۴۲}، تا وقتی که زنده اند بیمی ندارند و آن گاه که اجل فرا رسد مرگ را در میدان، به دست سواری نامدار و هنرمند، بر ننگ ذلت و حقارت برتر می دارند.^{۴۳} مقام اجتماعی برخی اقتضا می کند که در بازگشت از مأموریت های جنگی مورد

استقبال شاهان قرار گیرند.^{۴۴} هر وقت جان پهلوانی در خطر باشد، اینانند که پایمرد می شوند و زندگی او را از پادشاه می طلبند؛ چنان که رستم جان طوس را از کیخسرو می خواهد و خواست او انجام می شود^{۴۵}؛ همچنین گرگین را از مرگ حتمی نجات می دهد.^{۴۶}

قهرمانان از نوعی فره نیز برخوردارند و از مواهب آن بهره مند. پس از بیراهی کاووس و تباهی فره او، در خواب، به گودرز الهام می شود که گیورا به توران فرستد تا کیخسرو را، که فره پادشاهی دارد، بیابد و به ایران آورد تا مملکت آرام شود.^{۴۷} پهلوانان به خدا ایمان دارند و به جاودانگی نام عشق می ورزند. از میان دلاوران تیره روز حماسه های ایرانی، سهراب، سیاوش و حتی اسفندیار چهره هایی روشن دارند و به صفات نیک آراسته اند؛ اما دست تقدیر، بخت ناموافق یا خصلت های ناپسند آنان را به کشتگاه می برد و ناکام می کند.

در حماسه های ملی ایران بیشترین بخش را پهلوانان سیستان و خاندان سام دارند؛ نژادشان به جمشید می رسد. اولین فرد برگزیده این خاندان، گرشاسپ یا کرساسپه اوستا است که در شاهنامه، نوه اش مشهور به سام یک زخم، پهلوان بلند آوازه حماسه ها و نجات دهنده ایران در دوران نوزد و منوچهر است، نریمان، زال و بالاتر از همه، رستم از این خاندان است که بخش عمده و جذاب شاهنامه در حقیقت شرح دلاوری های اوست. نام او در ادبیات پهلوی Rōtastaxmak یا Rōtastaxm است که در فارسی رسته م یا رستم شده و این کلمه را برخی از محققان از القاب گرشاسپ دانسته اند.^{۴۸} برخی از اعمال پهلوانی رستم هم در شاهنامه شبیه به پهلوانیهای گرشاسپ در اوستا است؛ از همین رو برخی این همانندی را نیز منشأ یکسان بودن این دو تصور کرده اند، در حالی که مثلاً نولدکه داستان زال و رستم را با گرشاسپ بی ارتباط می داند و حتی نسب نامه آن دو را نیز ساختگی می شمارد.^{۴۹} گرچه از زال و رستم در اوستا نامی نیست و تنها متون متأخر پهلوی گاه اشاره ای دارد، اما بخش اعظم حماسه ملی ایران با نام آنان در آمیخته است و به حق بهترین بخش شاهنامه نیز هست. آنچه از نتیجه تحقیقات اسطوره شناسان می توان دریافت این است که این خاندان سکائی - از تیره های هند و اروپائی - ظاهراً در حدود

دو قرن قبل از میلاد در شرق ایران ساکن شده و برخورد آنها با کوشانها و سلوکیها در داستانهای حماسی جا گرفته و پس از مدتی عمده‌ترین حوادث حماسه‌های ملی شده است. به حقیقت انسان آرمانی فردوسی را هم باید در وجود رستم جست که دلاوری دیندار، هنرمند، راستگو و نیکوکار است. او در اولین نبرد خویش با افراسیاب که سیه‌پوشی سهمگین و دلاور است روبرو شده، او را از زمین بر گرفته، تا به بند کشد؛ از اتفاق کمربند افراسیاب جدا شده و گریخته است و دیگر جرأت روبرو شدن با او را ندارد^{۵۰}؛ اسپ و وسایل ویژه دارد، از هفت خان گذشته و بادبو و اژدها و زن جادو. . . در آویخته و پیروز شده است.^{۵۱} نام و آوازه خویش را پاس دارد و به خود متکی است، به بخشش خدا و تقدیر ایزد گردن می‌نهد؛ اما، هرگز از کوشش باز نمی‌ایستد. شاهانی چون کی قباد، کی کاووس و کی خسرو در هر حال خشنودی او را می‌جویند و در برابر خشم او سکوت می‌کنند و رضایت خاطر او را می‌جویند.^{۵۲} سهراب فرزند اوست که به دست خودش - پیش از آنکه او را بشناسد - به قتل می‌رسد. فرامرز فرزند دیگرش قهرمان فرامرنامه است. او نیز دلاوری گزیده و سواری ورزیده است که هنر، گهر، خردمندی و دانش دارد؛ و این چهار گوهر که اصل مردانگی است، او را در شمار نیاکان دلاور و خردمندش قرار داده است، جهانگیر، برزو، شهریار، بانوگشسب، و . . . از افراد دیگر این خاندان، دلاورانی هستند که شرح پهلوانیهای آنان در منظومه‌های حماسی جداگانه آمده است.

دیگر از خاندانهای مشهور خاندان کاوه است که خود آهنگر مردی است که علیه ضحاک قیام می‌کند و چرم پاره آهنگری او شرف درفش ملی می‌یابد. از او به روایت فردوسی دو پسر به نام‌های قارن و قباد می‌ماند که سپهسالاری و پهلوانی لشکر در زمان منوچهر و نوذر با آنان است. داستان کاوه در آثار کهن سابقه‌ای ندارد، و ظاهراً از افسانه‌های بر ساخته مربوط به دوران اشکانی یا ساسانی است.

دیگر از پهلوانان حماسه‌ها گودرزیانند که اصالتاً شاهان و شاهزادگان اشکانی بوده‌اند؛ اما، سرگذشت حماسه‌وار آنان به تدریج در داستانهای ملی راه یافته و نامشان در شمار پهلوانان حماسه‌ها آمده است. به روایت شاهنامه بزرگ این

خاندان کشاورزین کلاه از دلاوران فریدون است؛ پسرش گودرز پهلوان پیر و باتدبیر عهد کاووس و کی خسرو است. گیو، بیژن، بهرام، رهام و . . . از مردان بزرگ و نام آور این خاندان بشمارند. در متون کهن Gotarzes geopothros معاصر آرتابانس (اردوان) هجدهمین پادشاه اشکانی بوده است.^{۵۳} گودرزین در حماسه‌ها غالباً دادگر، راستگو و دلاورند، در همه جنگها شرکت دارند و بسیاری از آنان در این نبردها کشته می شوند.^{۵۴} گودرز خود نام آورترین اسپهبدان ایرانی است که گاه درفش کاویان را در اختیار دارد؛ در شاهنامه پیران ویسه را اومی کشد. فرزندانش: گیو، بیژن، بهرام، رهام، هجیر هریک خدمتها کرده‌اند و مکانت و شرف خاص دارند. آنگاه که کار سخت شود، پایمردی با اوست؛ چنانکه، پس از خشم کاووس، از وجاهت خود استفاده می کند و رستم را از رفتن به سیستان باز می دارد.^{۵۵} فرزندش گیو در متون کهن زردشتی از جاودانگان است،^{۵۶} که پس از رستم در ایران همتایی ندارد، هم پهلوان است و هم آزموده، پشت و پناه لشکر و به آرزو رساننده جنگاوران و آورنده کیخسرو از توران است. بیژن مانند پدر است، گیوی جوان و دلاور با خودخواهی و غرور جوانی. اصولاً گودرزین از جهت اخلاقی و صفات انسانی بدلی گمرنگ‌تر از انسان آرمانی فردوسی - رستم - اند و از نظر شجاعت نیز:

که گر شیر با کین گودرزین بسیچد تنش را سر آید زمان^{۵۷}
نوذریان از خاندان های بزرگ، فرزندان و فرزندزادگان نوذر پسر منوچهرند که سردار آنها طوس فرزند نوذر است؛ سپهسالاری پیر و ورزیده که بر مبنای برخی متون پهلوی از جاویدانان نیز هست؛ اما، انتساب او به خانواده نوذر در اوستا تأیید نمی شود.^{۵۸} در شاهنامه با صفت زرینه کفش ستوده شده است و در بیشتر جنگها نگهبانی درفش کاویان را برعهده دارد. گسته‌م و زرسپ از این خاندانند.

در متون کهن گشتاسپ و هوتس - همسرش - نیز از خاندان نوذرند. در شاهنامه، طوس، در عین این که مقامی برجسته دارد و سپهسالاری بزرگ است، به دلیل تندخویی و نداشتن فره کیانی پادشاهی را از دست داده است؛ اما مانند گیو و

بیژن همراه کی خسرو به کوه رفته و در شمار بی مرگان درآمده است. ۵۹ در اوستا طوس است که خاندان ویسه را از بین می برد. از پسر اوزر سپ در اوستا نامی نیست و ظاهر آ او نیز از خانواده اشکانی بشمار است. طوس به خلاف توصیه کیخسرو در لشکرکشی به توران از راه چرم و کلات رفته و فرود را به قتل رسانده است. این نافرمانی بر کیخسرو گران آمده، اما به سبب پیروی و نژاد بزرگ طوس از خون او درگذشته و فقط وی را در خانه به بند کشیده است.

خاندان لهراسپ در شاهنامه خاندانی نژاده، اما گمنام است. در این خاندان لهراسپ، گشتاسپ، زریر، اسفندیار، پشتون، بستور (پسر زریر) از قهرمانان دیندار زردشتی اند که به ویژه گشتاسپ و اسفندیار از صفات منفی پیمان شکنی، خودخواهی و غرور گمراه کننده برکنار نیستند.

از میلادیان، برزینیان و فریدونیان نیز در شاهنامه سخن به میان آمده است، که برخی از آنان به اشکانیان تعلق دارند و برخی دیگر از بازماندگان شاهان و پهلوانان گذشته اند.

در دوران تاریخی از بهرام چوبینه ورستم فرخ زاد باید نام برد که فرد اخیر بخت برگشته ای است که در نکبت بازترین روزهای حکومت ساسانی، آنگاه که امپراطوری منحل موبد شاهان همه پایگاه های خویش را از دست داده و خشم ملت به شدیدترین شکلی بدان متوجه است، سپهسالاری می یابد و سرداری نبردی بزرگ را برعهده می گیرد؛ اخترشماری است که نتیجه جنگ را می داند؛ اما، چون خود حلقه ای در زنجیر شوم حکومتگران است، تا فرا رسیدن مرگ از اشتباه دست نمی کشد و صرف نظر از رای زنی، راهنمایی یزدگرد را نیز برعهده دارد. ۶۰

در میان تورانیان خاندان ویسه در خور یادآوری است. در شاهنامه ویسه سپهدار پیشنگ پدر افراسیاب است و پیران فرزند او در تمام دوران پادشاهی افراسیاب این منصب را برعهده دارد. او دلاوری خردمند، بخشنده و زبان آور است که می تواند شاه را سرزنش کند و از بدی برحذر دارد. ۶۱ البته خواننده به سادگی نمی تواند دریابد که پیرانی که اندرز آشتی می دهد، راست می گوید یا نه؟ و این که ورستم او را انسان ترین تورانیان می داند، حق است یا ناصواب؟ حقیقت این است

که او ترکیبی از دلاوری و زیرکی است، بدلی کم‌رنگ‌تر از زال اقا در پایگاه رستم، گودرز و طوس. از صفات انسانی و جوانمردی بهره دارد و به پیمانهای خویش پابند است، به همین سبب تا پایان عمر از افراسیاب پشتیبانی می‌کند. ۶۲ مرگ او در متون کهن به دست طوس است؛ اقا، در شاهنامه گودرز کشواد او را می‌کشد و به کین خواهی چند ده فرزند خویش خویش را می‌آشامد. ۶۳ بارمان، هومان، پیلسم و . . . از این خاندان و برادران و بستگان اویند که در جنگ‌های مختلف از بین می‌روند. فرود فرزند سیاوش نیز از جریره دختر پیران است. از کوشانیان هم پهلوانانی مانند کاموس، اشکبوس و کهار در جنگ‌ها شرکت دارند و کشته می‌شوند.

۳. زنان: زنان هم در داستانهای حماسی دخالت دارند؛ زیرا انگیزهٔ اصلی این جنگها نیکی و بدی است؛ و نیکی و بدی به نیروی بدنی و به مرزبندی‌های جنسی و زمینی ارتباط چندانی ندارد. فرنگیس و منیژه دختران افراسیاب، و جریره دخت پیران است، که با عاطفهٔ رقیق و بردباری که دارند، از جان و جاه و مال گذشته‌اند، همراه شوهرانشان رنج کشیده‌اند و از خانه و خانواده بریده‌اند تا در جبههٔ حق باشند؛ حتی، در میدانهای پر آشوب جنگ هم چهرهٔ زنان دیده می‌شود، یا نشانشان پیدا است. در داستان ضحاک، دختران جمشید؛ در داستان فریدون، مادرش فرانک و دختران پادشاه یمن؛ در داستان زال، سیندخت و رودابه؛ در داستان سهراب، تهمینه و گردآفرید؛ در داستان کاووس، سودابه و مادر سیاوش؛ در داستان سیاوش، سودابه، فرنگیس، جریره و گلشهر (همسر پیران)؛ در داستان بیژن، منیژه؛ در داستان گشتاسپ و اسفندیار، کتایون و خواهران اسفندیار و . . . چون دیگر شخصیت‌های شاهنامه گوشه‌ای از حوادث داستان بدانها برمی‌گردد. برخلاف آنچه بعضی ناآشنایان می‌گویند یا نتیجه‌گیری تمثیلی می‌کنند، شاهنامه کتابی ضد زن نیست؛ بلکه سیمای زنان در این کتاب آراسته هم هست؛ به شکلی که از بسیاری جهات، به ویژه رقت احساس و عاطفهٔ صمیمی، بر مردان برتری دارند. اگر پتیاره‌ای چون سودابه در این کتاب دیده می‌شود، دلاور زنانی چون

گردآفرید و وفادارانی چون منیژه، تهمینه و جریره، بخش‌هایی را به خود اختصاص داده‌اند و اکثر آنان نمونه انسانیت هستند.

زنان شاهنامه در عین خردمندی و دلاوری، از زیبایی، دلربایی و پاکدامنی نیز برخوردارند؛ حتی، آن دسته که بیگانه به حساب می‌آیند، چون به ایرانیان می‌پیوندند، هرگز در اندیشه خیانت نمی‌افتند. تنها زنی که در بخش حماسه‌ها موجب بدنامی زنان شده، سودابه دختر شاه هاماوران است که با کاووس به ایران آمده و مورد محبت اوست؛ اما، عشقی گناه‌آلود به سیاوش دارد و چون پاسخ نمی‌یابد، به چاره‌گری متوسل می‌شود و سرانجام هم به دست رستم کشته می‌شود.

زنان شاهنامه علاوه بر زیبایی صورت، حسن سیرت دارند و کمال زنان نیز در جمع این هر دو است. رودابه سروی است آزاد، چون بهشتی نگارین که به همه هنرها آراسته است^{۶۴}، فرنگیس بتی زیباست که در کشمیر و کابل همانندی ندارد و بی‌نظر است. گردآفرید شیرزنی است که چشمی چون گوزن و ابروهایی چون کمان دارد، آنگاه که غرورش جریحه‌دار گردد به میدان می‌رود و با دلاوران نیزه بازی می‌کند.^{۶۵} اینان با همه زیبایی پوشیده‌رویی هستند که نباید نامشان در انجمن برده شود و منیژه که این اصل را رعایت نکرده و در پی نجات بیژن سروپای برهنه در کوی و برزن به راه افتاده است، از خانه و خاندان رانده می‌شود.^{۶۶}

زنان حماسه‌ها غالباً فرزندگانند و کارهایشان خردمندانه است، آوایی نرم و چهره‌ای شرمگین دارند. گاه چون سیندخت در سخندانی و زبان‌آوری راهنمای مردانند و گاه چون گلشهر شخصیتی درخور تحسین و استوار دارند. عشق و شیفتگی از دیگر صفات زنان است؛ این عاطفه شدید و نیرومند سبب می‌شود تا عاشق سر بیازد و جان دهد که عشق مقدمه ایثار است.

رودابه، منیژه، تهمینه، جریره و فرنگیس را باید در این شمار آورد که سه نفر اخیر از مصیبت دیده‌ترین زنان شاهنامه‌اند؛ تهمینه فرزندی چون سهراب از دست داده و جریره و فرنگیس به عزای سیاوش نشسته‌اند؛ درد جانکاه رودابه هم در برابر پیکر بیجان سهراب کم از تهمینه نیست؛ در مرگ رستم حال او از تهمینه بدتر است. اما، با همه اینها در این زنان آن اندازه استواری روحی و استعداد دردپذیری وجود

دارد که پس از چندی به خود آیند و زندگی معمول را از سر گیرند. پیماننداری ویژگی دیگر آنان است، همسران در وجود یکدیگر کمال می یابند و هرچیز جز آن را فراموش می کنند، فرنگیس شیرزنی پیماندار است که همه ارزش های شاهی را در برابر پیمانی که با سیاوش بسته است خوار می شمارد، حتی کشان کشان به دربارش می آورند تا فرزندی را که در رحم دارد بیندازد^{۶۷}، تحمل می کند و تسلیم نمی شود. کتابون چون اوست، گشتاسپ را نصیحت می کند که به آنچه دارد، خرسند باشد و از تاج و تخت یاد نکند^{۶۸}، منیژه نیز بر تخت و تاج پدر و ثروت بیکران او پشت کرده و همراه بیژن به ایران آمده است. تهمینه پس از مرگ نوجوانش جامه بر تن می درد و فریاد و خروش برمی دارد، خاک بر سر می کند و زلف سیاه را در آتش می سوزد، رقت احساس و عاطفه مادری به تمام و کمال در فریادهای سوزناک او پیداست.^{۶۹}

رودابه مادر رستم و جریره مادر فرود، عواطفی چنان نیرومند و رقیق دارند که اولی چون فرزندش به چاه نابردر - شغاد - می افتد عقل از سرش می پرد و مدتها چون دیوانگان در کوی و برزن می گردد؛ و دومی چون پسرش را می کشند، گنج ها را آتش می زند، شکم اسپان را می درد و خود را بر بالین پسر از قید زندگی می رهاوند.^{۷۰}

سخندان و وقار، فرزند دوستی، اختیار در جفت جویی، اطاعت از شوهر و جلب رضایت او از دیگر ویژگی های زنان حماسه ها است. با همه این صفات، آموختن دانش از بایسته های آنان نیست^{۷۱} و بهتر است که به تربیت فرزندان خویش مشغول باشند.

برخی از زنان در حکومت نیز دخالت می کنند و گاه مستقلاً به فرمانروائی می پردازند. از این افراد در بخش تاریخی باید از شیرین همسر خسرو پرویز، آذر میدخت، پوراندخت و قیدافه یاد کرد. بر روی هم زنان در شاهنامه از شخصیتی انسانی و ظاهری آراسته و اخلاقی نیکو برخوردارند و در مقایسه با زنان دیگر حماسه ها در اوج احترام و ارزش به سر می برند. در ایلیاد و بویژه ادیسه زن در حکم کالا است و واسطه مبادله و انگیزه جنگ است و هوسبازی زنان بسیاری از دلاوران را

به جان هم انداخته و بر بیهوده از میان برده است؛ در حالی که غیرت، حمیت، نجابت و وفاداری زنان شاهنامه آنان را از برجسته‌ترین و انسانی‌ترین چهره‌ها برخوردار می‌کند.^{۷۲}

۴. مردم: تقسیم مردم به گروه‌ها و دسته‌ها و وضع امتیازات خاص برای هر گروه همراه با پیشرفت زندگی و گسترش منابع اقتصادی و تنوع و تکامل ابزار تولید صورت گرفته است. جهان‌بینی اسطوره‌ای و حماسی ایرانی نیز بیشتر متکی بر لزوم این بخش‌بندی و وجود طبقات است؛ بدین سبب شگفت نیست اگر آن روح‌دمکراسی یا عصیان اسطوره‌های یونانی در داستانهای کهن ایرانی نباشد و فرمانبری در شئون مختلف زندگی آنان اصلی بی‌خلاف و رسمی پایدار بشمار آید. لازمه چنین اصلی عدم شرکت مؤثر فرودستان در تشکیل حماسه‌ها است، به‌ویژه که حماسه داستان ابرمردان است و کسانی عناصر اصلی انسانی این داستانها هستند که بارهبری خود در تشکیل ملیت و تحصیل استقلال مؤثر بوده‌اند؛ یا با نیروی مادی و معنوی برتری که داشته‌اند نقشی مهم در سرنوشت جنگ‌ها و به دست آوردن پیروزیها ایفا کرده‌اند. به هر حال چهره مردم عادی در داستانهای ملی به روشنی پیدان نیست. اینان با این که گرداننده جنگ‌ها و زیان‌دیدگان واقعی هستند، وظیفه‌ای جز فرمانبری محض ندارند. اما، در برابر، پادشاه خود را مسؤول نگهداری و تأمین آسایش آنان می‌دانند. شاید جهان‌بینی ایرانی و ویژگیهای مردم عادی را بتوان در شخصیت رستم قهرمان اصلی شاهنامه جست که همه چیز از اوست اما، به هر حال کمر بسته فرمان است؛ و تصور کرد که فره کیانی، بویژه فره اردشیر که در هیأت گوسفندی به او می‌پیوندد نشانی از اقبال مردم بدوست.

در داستانهای ملی کسان دیگری چون وزراء، مشاوران، موبدان و مانند آنان وجود دارند که نقش آنها کمتر از پهلوانان نیست. اینان معمولاً از طبقات برجسته و درباریان انتخاب می‌شوند و بسیاری از آنان در شمار دلاورانند، بدین سبب عنوان جداگانه نیافته‌اند. اقوام و ملل دیگر هم چون هندیها، رومیها، چینیها، یمینها، مصریها، مردم هاموران و... نیز به مناسبت در حماسه‌های ایرانی دخالت دارند و

این امر در تشکیل هر داستان، طبیعی و گاه الزامی است.

۵. جانداران دیگر «یاریگران شخصیت‌ها»: در ابتدا باید از حیواناتی یاد کرد که یاری‌کننده شخصیت‌های حماسه‌ها در میدان جنگ و همراه آنان در سفرهای دور و درازند. از این جمله اسب، بیش از همه اهمیت و احترام دارد. این که پیشینه این احترام چیست و از کجاست، به بحث ما مربوط نیست و توجیه آن هم ضرورت ندارد. اما، باید یادآور شد که بزرگداشت خاص یک موجود معمولاً به دلیل اهمیت حیاتی آن موجود در زندگی انسان است و به یقین اسب در این شمار است.

پهلوانان اغلب اسب خاص دارند که در حقیقت جزئی از شخصیت پهلوانی آن‌ها است، رخس رستم، شبرنگ سیاوش، شب‌دیز خسرو. . . جز برای صاحبان خویش رام نمی‌شوند و گاه در تنگناها جان آنان را از خطر نجات می‌دهند، رخس در هفت‌خان شیرکشی می‌کند و رستم را در نبرد با اژدها یاری می‌دهد. نامهای خاص، خود نشان‌دهنده اهمیت این عنصر در داستان‌های حماسی است.

قوچ و میش کوهی نیز گاهی پهلوانان را یاری می‌کنند چنان که فرّه اردشیر در صورت قوچی تجسم یافته، و میش کوهی رستم را به چشمه آب راهنمایی کرده است.^{۷۳} شگفت‌تر موجود داستانهای حماسی، سیمرغ است که در شاهنامه دو چهره دارد یا دو نمونه است: یکی در هفت‌خان اسفندیار که پرنده‌ای اهریمنی تصویر شده و به دست و دستان اسفندیار کشته می‌شود. از این پرنده در اوستا و متون کهن نشانی نیست. و دیگر سیمرغی است نیکوکار و درمان‌بخش که زال را پرورش داده و در روزهای سخت یاری کرده است. این مرغ که صورت مجسم یا دگرگونی یافته «سننه مرغو» و «وارغنه» است قدرت مادی و معنوی دارد و احضار او با مجمر افروختن، نیایش کردن و بر آتش نهادن پرش ممکن است. وقتی زایمان رودابه به درازا می‌کشد، زال از او کمک می‌خواهد و او هم رستم را از پهلوی مادر بیرون می‌کشد؛ بار دیگر چون شرافت نام رستم در معرض خطر قرار می‌گیرد، سیمرغ به خواست زال به کمک می‌رسد و رستم را راهنمایی می‌کند تا با تیر گز روزگار اسفندیار را سیاه کند و روزش را به سر آورد. مکان این مرغ در شاهنامه بر کوه البرز

است، اما در اوستا میان دریای فراخکرت بر بالای درخت هزار تخمه است که مادر رستی‌ها و داروها است. حضور این مرغ تنها در اساطیر و حماسه‌های ایرانی نیست، بلکه به صورت‌های مختلف در بعضی از منظومه‌های دیگر حماسی نیز راه یافته است. شاید همای، عقاب، رخ، ققنوس و عنقا صورت‌های دیگری از همین عنصر در حماسه‌های ملی باشد که گاه نشانهٔ بخت و اقبال است و گاه وسیلهٔ آسمان‌پیمائی، اما در هرحال نشان درفش شاهان و شاهزادگان.^{۷۵}

۶. موجودات زیانکار:

الف. دیوان: دیوان از قدیمی‌ترین دشمنان ایران‌اند که از ابتدای زندگی این قوم پیوسته در پی آزار آنان بوده و گاه با اغواگری و فریب، زیان‌های سخت وارد آورده‌اند. در اسطوره‌ها و حماسه‌های ایرانی، از کیومرث تا گشتاسب از دیوان سخن رفته است. نخستین حملهٔ آنها در زمان کیومرث به اشارهٔ اهریمن است که فرزندش را به جنگ او می‌فرستد و سیامک در این جنگ کشته می‌شود، این روایت نشان می‌دهد که به پندار ایرانیان نسبِ دیوان به اهریمن می‌رسد. البته اغلب دیوان با آدمیان تفاوت چندانی ندارند یا در پوشش و خورش آنها اندک فرقی است و یا این‌که هیأت ظاهری آنها مختصر اختلافی دارد، چه غالباً زشت‌چهره و گاه با دندانه‌های دراز و پوششی از پوست سگ یا خرس توصیف شده‌اند ولی ظاهراً از تمدن، هنر و دانش بیشتری برخوردار دارند، خط را به انسان می‌آموزند^{۷۶}، کاخ‌های سر به فلک کشیده می‌سازند، از آینده آگاهی می‌دهند؛ شاید هم، چنانکه برخی اسطوره‌شناسان می‌گویند، این دیوان خدایان پیشین این قوم یا مردمان بومی سرزمین ایرانند که هنگام ورود آریائیها از تمدن اختصاصی برتری برخوردار دارند و کم‌کم در برابر هجوم اقوام جدید از میان می‌روند یا فرمانبردار آنان می‌گردند. حتی در «گرشاسب‌نامه اسدی» در جزیرهٔ دیوان، نشانه‌هایی از زندگانی شهرنشینی و تمدن به آنان نسبت داده شده است؛ تنها تفاوت آنها با مردم، دندان پیشین گرازمانند ساکنان این جزیره و رنگ سیاه چهرهٔ آنها است.^{۷۷}

مازندران از جاهایی است که دیوان آن را اداره می‌کنند، اینان آدمیانی هستند

شهرنشین، زورمند، دلیر و جنگجو که گاه با شاهان پیوند دوستی می بندند - چنانکه کاکوی نوه سلم به پشتیبانی همین دیوان به جنگ سام آمده است.^{۷۸} دیوان از جادوگری نیز آگاهی دارند و با قدرت خارق العاده خود می توانند به صورت سنگ درآیند یا از بیم تبر و پولاد چون ابر بر هوا روند^{۷۹}، و سپس شکل اصلی خود را بازیابند. تهمورث برخی از این دیوان زشتروی دراز - بالا را، که دندانهائی چون گراز داشتند^{۸۰}، به بند کشید و جهان را از لوٹ وجودشان پاک کرد. اکوان دیو - که شاید صورتی از اخوان سپید باشد که با گشتاسب می جنگد (کیانیان ۱۴۲) - سنگی از ژرف دریا برگرفته و بر بیشه چین افکنده است که آن را با گردونه و پیلان بر سر چاه ارژنگ کشانده اند، تا بیژن نتواند فرار کند؛ نولدکه تصور می کند که او همان اکومن (= اندیشه بد) و تمثّل صفات اهریمن است، وصف او در صورت اسبی زرین نشانی از پوشش خاص اوست، زیرا هنگامی که کشته می شود:

سرش چون سر پیل و مویش دراز دهان پر ز دندانهای گراز
دو چشمش کبود و لبانش سیاه تنش را نشایست کردن نگاه^{۸۲}

یکی از این سپاهیان دیو سپید نام دارد که در قلّه کوهی بلند، در غاری ترسناک زندگی می کند. خانه او تیره و تار است و فرمانروائی کل مازندران با اوست، (اولاد)، راهنمای رستم، او را از روبرویی با این دیو بر حذر می دارد و ارژنگ دیو که کاووس را به بند کشیده کارگزار اوست.^{۸۳}

دیو سیاه که پیشرو سپاه دیوان در جنگ با تهمورث است، غرشی سهمگین دارد و دیگر دیوان او را فرمان می برند. جای دیوان غالباً نهانگاه خورشید، قلّه کوهساران بلند و ژرفای چاهها است؛ چون به بند افتند برای نجات خود به چاره گری می پردازند، هنری چون نبشتن را به دیگران می آموزند و آزاد می شوند؛ چنانکه به تهمورث سی نوع خط آموختند و خشت زدن، خانه ساختن، گرمابه و کاخ و ایوان آراستن یاد دادند.^{۸۴}

برای دیوان گاه تصور شاخ و دم نیز شده است و شاید این بدان سبب باشد که از پوست حیوانات برای پوشش خود استفاده می کرده اند؛ البته در اوستا و متون پهلوی

نبرد با دیوان سابقه دارد و بسیاری از پهلوانان به سبب پیکار با دیوان ستودنی هستند. فردوسی خود در یک توجیه کلی، دیوان را زورمندان ناسپاس و بدکار می داند و می گوید:

تو مر دیو را مردم بدشناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
 هر آنکو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر، مشمر از آدمی...
 گر او پهلوانی بود زورمند به بازو سببر و به بالا بلند
 گوان خوان و اکوان دیوش متخوان که بر پهلوانی بگردد زبان^{۸۵}

نرم پایان نیز سواران پولادخایی هستند که پای از دوال دارند و بدان سبب نرم پانامیده می شوند، اینان نیز در مازندران زندگی می کنند و مردمان را در راهها و جنگها آزار می دهند.

ب. اژدها: در حماسه های ملی به تکرار از نبرد پهلوانان با اژدها سخن رفته است. این عنصر نه تنها در حماسه های ایرانی، بلکه در اسطوره های غالب ملت ها وجود دارد و به همان صورت ماریا اژدها در داستان های حماسی نیز راه یافته است. وجود این عنصر و قرائن بازمانده در اسطوره ها این گمان را تقویت می کند که اژدها نمادی از خشکی و بی آبی یا طوفانهای سهمناک باشد؛ چه، از قدیم ترین زمان، آب در زندگی ساکنان آسیای میانه و ایران اهمیت فراوان داشته و خشکسالیهای مرگ آور و طوفانهای بنیان کن هر دو از عواملی بوده اند که ذهن ساکنان این سرزمینها را به خود مشغول می داشته اند. در ادبیات چینی است که «در آغاز اژدهایی خداوند زندگی بود و خشکی زمین را فرا گرفته بود، پهلوانی الهی ظهور کرد، قلعه اژدها را گرفت و بر جانور غلبه کرد. آبهای گرفتار در درّ آزاد شد و اسارت زنان محبوس در حرم اژدها به سر رسید.» از ادبیات و دائی نیز برمی آید که تریته (trita) خدایی است که در اساطیر دوره هند و ایرانی وجود دارد، و تریته آبتیه (aptya)... خوانده می شود. او سومین برادری است که آگنی (agni) از آب آفریده است... با دیو خشکی به نام ورتره (vartra) و نیز با پسر سه سر توستر (tvastar) می جنگد؛ اینان را می کشد و گاوها را آزاد می سازد^{۸۶}) این گاوها جز ابرهای باران زا چه می توانند باشند، خدای دیگر

آریائی indra با جنگ افزار ویژهٔ خویش vagar یا صاعقه ورترا (vartra) یا انسداد، و سرانجام Ahī یا مادر را به قتل می‌رساند . . . اژدها را که به کوهستان گریخته است می‌کشد و ابرها را آزاد می‌کند و ورتراهن (vartrahan) یا کشندهٔ ورترا لقب می‌گیرد.^{۸۷} نبرد «تشتیره» با دیو «ابه‌اوشه» نشان دیگری از بیم بی‌آبی و اندیشهٔ آب در فلات ایران است، در ادبیات بین‌النهرین مردوک اژدهای تیامت را می‌کشد و هم زو (zū) را که چون اژدها، گاوها را در مغاره‌ها پنهان کرده به قتل می‌رساند و آنها را آزاد می‌کند. کوتاه‌سخن. اژدها از عناصر زیانکار حماسه‌ها و اژدهاکشی لازمهٔ جهان پهلوانی است. ضحاک (اژی سه پوزهٔ شش چشم)، نیز به نظر دارمستر همان اژدهای طوفان است که در ودایرَب النوع نور با او در ستیز است. در برخی روایات آمده است که برای تنه (trāitana) اژدهای داس (Dāsa) را کشت، این نامها می‌تواند با ثرتون (= فریدون) و دهاک (= ضحاک) از یک ریشه باشد^{۸۸}، شاید تکرار همین اسطوره‌ها در زندگی شاهان و پهلوانان است. فریدون با ضحاک می‌جنگد و دختران جمشید را آزاد می‌کند، رستم با اژدها و دیوسپید نبرد می‌کند و کاووس و پهلوانان را نجات می‌دهد، اسفندیار با ارجاسپ می‌جنگد و خواهران خود را می‌رهاند. حتی در دورهٔ تاریخی به صورت جنگ اردشیر با کرم هفتواد تصور شود.

در همهٔ منظومه‌های حماسی فارسی اژدهاکشی سابقه دارد و این عمل فخری بزرگ است، در گرشاسپ‌نامه، سام‌نامه، برزنامه، بهمن‌نامه و حتی جمشید و خورشید سلیمان ساوجی، قهرمان اژدهاکشی می‌کند (۴۸) سام در جایی از این رسم به نیکی یاد می‌کند و آرزومند است که این افتخار نصیبش شود:

نیاکان من اژدهاکش بدند همه پهلوانان باهش بدند . . .
مرا هم از این بهره کامی بده ز عشق پریدخت جامی بده^{۸۹}

البته مارکشی عاقبتی وخیم هم دارد و شاید به همین سبب است که فریدون، ضحاک را فقط به بند می‌کشد. در گرشاسپ‌نامه اشاره‌هایی است که ناپسندی مارکشی را بازگو می‌کند:

ترا (گرشاسپ را) راهزن خواند و مارکش مرا (ضحاک) دیو مردم خور خیره هش^{۹۰}

دگرگفت (گرشاسپ) ضحاک شاه جهان شنیدست کردارت اندر نهان
 مرا مارکش خواندن و بدسرشت ورا نام بردی به دشنام زشت^{۹۱}
 البته ازدهاکشی در ادبیات دیگر ملتها هم سابقه دارد: هراکلس یونانی، «بی»
 قهرمان چینی و «راما» نیمه خدای هندی در این شمارند.

ج. حیوانات عجیب و وحشی: گرگ، شیر، کرگدن، گراز، پیل سپید
 شیرکپی و مانند آن از حیواناتی هستند که گاه در داستانها وجود دارند و به دست
 دلاوران کشته می شوند و این هم از آئین های پهلوانی است رستم در کودکی با پیل
 سپید می جنگد و در هفت خان موجوداتی چون شیر و ازدها را به خون می کشد.
 اسفندیار، شیر، گرگ و سیمرغ را می کشد گرشاسپ با شیر، بیر، کرگدن
 می جنگد و پیروز می شود. گشتاسپ گرگ [ظ گرگ - کرگدن] جزیره فاسقون و
 ازدهای کوه سقیلا را از دم تیغ می گذراند. در ادبیات دیگر ملت ها نیز هراکلس با
 کشتن پرنده ستیمفال (Stymphāl)، گاو نرکرت و سگ سه سر (Serber) و دیگر
 موجودات شگفت، دلاوری خود را ثابت می کند. سام پلنگال دیو (۱۶۸ سامنامه)،
 مکوکال (۱۲۲) عوج بن عاق و دیگر جادوان را به بند می کشد. در دوره تاریخی در
 زندگی شاپور، اردشیر و به ویژه بهرام گور و بهرام چوبینه نیز از این موارد نشانه ها
 است: یکی علاوه بر شیران نگهبان تاج و تخت در هندوستان، شیر، کرگدن و ازدها
 را می کشد و آن دیگر شیرکپی را به قتل می رساند^{۹۲} و مردم چین را راحت می کند.
 این رسم حتی تا زمان غزنویان و پس از آن ها ادامه دارد. مسعود غزنوی چند بار
 شیرکشی می کند و حتی یکبار که به قول بیهقی (تب چارم می داشت) بدین کار اقدام
 می نماید که کمک غلامش «قماش» نجاتش می دهد.^{۹۳} این ابیات خواجو در
 سام نامه گویای وجود این رسم است:

بمالید رخ پهلوان بر زمین گرفت آفرین بر جهان آفرین
 که کردش بر آن زشت پتیاره چیر که هم ازدها بود و هم بود شیر^{۹۴}

ب. عناصر اعتقادی و بنیادی:

۱. دوگانگی: مبارزهٔ ازلی نیکی و بدی از خصوصیات جهان‌بینی ایرانی و از عناصری است که وحدت باطنی حماسه‌های ملی را تأمین می‌کند، بیشترین اهمیت کار فردوسی و عمده‌ترین انگیزهٔ ارج نهادن به شاهنامه نیز در این است که این حماسه، خواننده را با گذشته‌ای پر افتخار و نبردی حق طلبانه و سزاوار آشنا می‌کند؛ زیرا انگیزهٔ این داستانها نبرد بین نیکی و بدی است. دلاوران معمولاً در جبهه‌ای می‌جنگند که به حقانیت آن ایمان دارند، ایرانیان خود را مدافعان نیکی و مجریان قوانین ایزدی می‌دانند و بر مبنای جدال اصلی حماسه، تورانیان را دشمن نیکی و مخالف حق می‌شمارند. به پندار آنان جمشید آئینی خاص دارد و ضحاک آئینی دیگر، و برخورد این دو برخورد دو اندیشه و دو اعتقاد است، نه دو فرد و دو حکومت. افراسیاب با این که نسب از تور فرزند فریدون می‌برد، خوی بد را از ضحاک به ارث برده است؛ چه، کین جوئی آغاز کرده و از روش گذشته و دین نیاگان سرپیچیده است.^{۹۵} تور خود نیز روزگاری دراز بدی کرده و همان خوی بد او به افراسیاب رسیده است که:

ز سر با منوچهر نو کین نهاد همیدون ابا نوذر و کیقباد^{۹۶}
او مطلق بدی است و تجسم شر، از این جهات باید گیتی را از لوٹ و جودش پاک کرد و نشانی از اندیشهٔ او نگذاشت: *گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

برادرکش و بدتن و شاه‌کش بداندیش و بدنام و شوریده هش
پی او ممان تا نهد بر زمین به توران و مکران و دریای چین
جهان را مگر زو رهائی بود بدی را ز گیتی جدائی بود^{۹۷}

مهراب کابلی نیز نسب از ضحاک می‌برد و به اعتقاد منوچهر باید سام بالشکریان
گزیده به هندوستان رود و کاخ او را بسوزاند، که از تخمهٔ اژدها تنها یادگار
اوست^{۹۸}، و پیوند زال با او پیوند نیک و بد است و نتیجهٔ آن نامعلوم:

از این مرغ‌پرورده وان دیوزاد چه گوئی چگونه برآید نژاد^{۹۹}
جنگ یازده رخ در حقیقت کارنامهٔ پایانی نبرد نیکی و بدی است، پیروزی در این

جنگ و اصولاً در بخش حماسه با نیکان است و يك يك قهرمانان توران به دست هم‌آوردان ایرانی خود از پای درمی‌آیند و کیفر زشتیهای خویش را می‌بینند، افراسیاب هم در پایان گرفتار می‌شود و تاوان بدیهائی را که کرده است می‌پردازد. ۱۰۰ دوگانگی در بخشهای اساطیری به صورت مستقیم با اهریمن و لشکریان اوست. در پایان بخش حماسی نیز موجب و انگیزه جنگها آئین تازه زردشتی است که در نبرد ازلی خیر و شر جانشین نیکی شده و وظیفه او را برعهده گرفته است. چنان که جنگهای گشتاسپ و اسفندیار با ارجاسب این انگیزه را دارد و بهانه نبرد اسفندیار با رستم هم همین است.

۲. انتقام و کین جوئی:

کین جوئی فریضه‌ای است دینی و امری است واجب و حتمی؛ بدین سبب در شمار انگیزه‌های اصلی جنگ‌ها است. این کین درختی تازه برگ است که هرگز زرد نمی‌شو و نمی‌خشکد، از پدر به پسر و از نسل به نسل می‌رسد و به جای می‌ماند. ۱۰۱ فرزندی که به کین پدر کمر بر نیندد و دشمنان را تار و مار نکند، نه شایسته احراز مقام اوست و نه سزاوار داشتن نام او ۱۰۲؛ و تا این فریضه انجام نشود روان نیاکان از فرزندان خشنود نمی‌شود. فریدون در حقیقت انتقام جدّ خود جمشید را از ضحاک می‌گیرد ۱۰۳ و در پایان عمر آرزو می‌کند زندگی یابد تا از تخمه ایرج ناموری به کین جوئی برخیزد و انتقام او را از فرزندانش - سلم و تور - بگیرد. ۱۰۴ رستم وقتی انتقام نریمان را می‌گیرد سام خوشحال می‌شود، او را تهنیت می‌گوید و می‌ستاید که روان نیاکان را شاد کرده است. ۱۰۵ رستم خود وقتی به چاه نابراذر - شغاد - می‌افتد، شاه کابل را به گذشتگان و سرنوشت آنان تنبّه می‌دهد و تأکید می‌کند که مرگ برای همه است و من نیز در آن شمارم؛ اما فرزند هوشیارم - فرامرز - از تو کین خواهد جُست و انتقام مرا خواهد گرفت و آنگاه که خود موفق می‌شود نابراذر را بکشد، خدای را سپاس می‌گوید که او را یاری کرده تا خود کین جوی خویش باشد. ۱۰۶ کاووس وقتی شایستگی خسرو را می‌بیند از او می‌خواهد که سر پر از کین افراسیاب کند و انتقام خون پدر را از او بگیرد. ۱۰۷ نبرد رستم با تورانیان هم

بدین مناسبت است؛ و گودرز نیز پیران را به انتقام خون سیاوش و فرزندان و فرزندزادگان خود می کشد و حتی چنگ فرومی برد و خون او را برمی گیرد و می خورد و روی خویش را بدان می شوید تا روان سیاوش و هفتاد تن از کشتگان خاندان کشواد را شادمان کند. ^{۱۰۸} بیژن نیز پس از قتل هومان از خدا می خواهد که:

روانش روان مرا بنسده باد به چنگال شیران تنش کنده باد ^{۱۰۹}
کین جوئی آداب خاص هم دارد از جمله اینکه گاه دلاور سوگند می خورد که تا انتقام نگرفته، سلاح از تن دور نکند ^{۱۱۰}، و این انتقام حتی الامکان در فصلها، روزها و جایی باشد که تجاوز و ستم در آن جا و در آن زمان بوده است ^{۱۱۱}؛ چنانکه کین جوئی پشنگ در فصل بهار و هنگام سبزه‌هاست که حمله منوچهر چنان بوده است. کیخسرو نیز از خدا می خواهد که به او توفیق دهد تا نیای خود افراسیاب را همانجا بکشد که او سیاوش را سر بریده است انتقام جوئی گاه با خرابی همراه است چنان که بهمن به کین اسفندیار کاخ و ایوان زال را با خاک یکسان می کند و رستم به انتقام خون سیاوش توران را به ویرانه‌ای بدل می سازد و گیو به همین سبب سپاه توران را تار و مار کرده و هر دو گوش پیران و یسه را سوراخ می کند.

۳. زمان و مکان:

داستان‌های حماسی از کهن‌ترین افسانه‌هایی است که به روزگار تشکیل ملیت اقوام مختلف باز می گردد و از پیدایش تا تدوین، زمانی دراز بر آن می گذرد از این رو دیگر روشنی و وضوحی که در زمان و مکان تاریخی وجود دارد در حماسه‌ها نیست و ابهام در این دو عنصر از ویژگیهای آن است. ایرانیان و تورانیان اگر صدها فرسنگ با یکدیگر فاصله داشته باشند به سرعت در برابر هم قرار می گیرند و تور و سلم اگر چه در دو سوی کشور ایران پادشاهی کنند آنگاه که باید به کمک هم حادثه‌ای بیافرینند، آزادانه با یکدیگر دیدار می کنند، سپاه گرد می آورند و بر سر ایرج می تازند، آنجا زمان و اینجا مکان در بوته فراموشی افتاده است زیرا کلیت يك داستان و انگیزه اصلی آن مورد نظر است نه جزئیات آن. به علاوه این داستانها در

نقل شفاهی و انتقال از سینه‌ها به سینه‌ها هر آن در معرض تغییر است و چه بسا که این تغییر در جهت انطباق زمان و مکان با واقعیت‌های اجتماعی و موقعیت‌های طبیعی باشد. خوارق عادات و شگفتی‌ها نیز نوعی تغییر جبری در این عوامل می‌دهد سفر رستم به مازندران وقتی جالب‌تر است که پس از رسیدن به این سرزمین صد فرسنگ راه پیمائی کند تا به جایی برسد که کاووس و سپاهیان‌ش به بند کشیده شده‌اند و صد فرسنگ دیگر طی کند تا بر دیوسپید دست یابد.

داستان گزار کاری ندارد که طول و عرض مازندران مورد نظر این همه نیست و نمی‌خواهد روایت خود را با واقعیت‌های مکانی تطبیق دهد. غرض او بیان داستان در بهترین صورت است به طوری که بتواند نیازهای روحی شنوندگان و خوانندگان را ارضا کند. به هر صورت زمان و مکان از عناصر کلی و سازنده داستانها هستند که به‌طور طبیعی جنبه ابهامی می‌گیرند و مطلق می‌شوند. در حماسه‌ها گاه جزء یا اجزائی از این عناصر ویژگی می‌یابند: کوه البرز از این جمله است، زیرا چنان که از آگاهی‌های مهریشت (بندهای ۱۳ و ۵۰) و فصل ۱۲ بندهش برمی‌آید، کوه هرا یا البرز، کوهی مذهبی و معنوی است و در مثل چونان قله المپ مرکز خدایان و جایگاه امر و نهی و خیر و شر است.^{۱۱۲} در بند ۱۳ مهریشت آمده است که «مهر فرشته روشنائی و نخستین ایزد مینوی است که پیش از برآمدن خورشید از کوه هرا تمام منزلگاه‌های آریائی را بنگردد»^{۱۱۳}؛ و در بند ۵۰ است که: «... کسی که از برای او آفریدگار، اهورامزدا، در بالای کوه بلند و درخشان و با سلسله‌های متعدّد آرامگاه قرارداد در آن جائی که نه شب است و نه تاریکی، نه باد سرد است و نه گرم و نه ناخوشی مهلك و نه آلودگی دیو آفریده و از بالای کوه هرثیتی مه متصاعد نگردد»^{۱۱۴}، بر این کوه ایزد مهر استقرار دارد و خاستگاه اولین بنیانگزاران ایران و محلّ پرورش بعضی از پادشاهان و پهلوانان است، کیومرث که گرشاه (= پادشاه کوه)^{۱۱۵} نامیده می‌شود به همین مناسبت است، زیرا از تعریفها و توصیفها پیداست که کوه مورد بحث همان هرثیتی یا البرز است. فریدون در این کوه پرورش می‌یابد، و همانجا است که سروش او را مأمور از میان بردن ضحاک و ستردن آثار ظلم و ستم وی می‌کند. کیقباد در این کوه سکونت دارد و فرّه ایزدی پس از نودزبا اوست. زال در

البرز پرورش یافته که جایگاه سیمرغ است. اشارات دیگر نیز گواه اهمیت و تقدیس این کوه است^{۱۱۶}، از جمله اشاره فریدون:

که یزدان پاک از میان گروه برانگیخت ما را ز البرزکوه
بدان تا جهان از بد اژدها به فر من آید شما را رها^{۱۱۷}
و سخن گیو به طوس:

ترا گر بدی فر و رای درست ز البرز شاهی نیاست جست
ز افسر سر تو از آن شد تهی که نه مغز بودت نه رای مهی^{۱۱۸}

این اشاره‌ها بیان‌کننده اهمیت البرز و مقام شایسته و مهم آن در میان کوه‌های ایران است و وجود قله المپ در اساطیر یونان و کوه‌های آسیای مرکزی در اسطوره‌های چینی و . . . نشان‌دهنده اهمیت کوه و دخالت این عناصر در حماسه‌ها است. گاه زمانی خاص نیز اهمیت پیدا می‌کند چنان که روز خرداد از ماه فروردین هم در آئین زردشتی مقدس است و هم در حماسه‌های ایرانی پیروزیهای بزرگ به این روز خاص نسبت داده شده، جام کیخسرو نیز تنها در نوروز هفت کشور را می‌نماید و از آینده آگاهی می‌دهد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۴. آب:

آب نیز از عناصری است که در حماسه ملی نقشی عمده دارد. شاهان و پهلوانان از رودها و دریاها می‌گذرند و پیروزی می‌یابند. زردشت برای ملاقات هرمزد از آب دائیتی می‌گذرد، فریدون پس از گذشتن از اروندرود ضحاک را به بند می‌کشد، کیخسرو از امور دریا می‌گذرد و پادشاهی می‌یابد، اردشیر در کنار دریا از حمایت مردم برخوردار می‌شود. سام، گرشاسپ، داراب از جمله کسانی هستند که در حماسه‌های ایرانی با گذشتن از رودها یا رسیدن به دریاها پیروزی یافته‌اند. گذشتن از آب نیز ظاهراً بازمانده سنت‌های اساطیری است.

۵. جنگ:

شك نیست که جنگ از عناصر بنیادی همه حماسه‌ها است قالب و ظرف عمده دیگر عناصر، میدان جنگ است. در آنجا است که دلیران هنرنمایی می‌کنند و استعداد های جسمی و روحی خود را در معرض آزمون قرار می‌دهند. هر جنگی بی شك انگیزه خاص یا دست کم بهانه‌ای لازم دارد که هم آغاز آن را موجه کند و آغازکننده را از سرزنش برهاند و هم وسیله‌ای باشد که از عواطف و احساسات مردم برای گرم داشتن تنور جنگ بتوان استفاده کرد. در بخش اساطیری معمولاً انگیزه جنگها برخورد بین انسانها با دیوها است. در بخش حماسی این انگیزه به نبرد نیکی و بدی تحوّل یافته است، افراسیاب تجسم شر است و سپاهیان یاری دهندگان بدی، در برابر کیقباد و کیخسرو پیشرو نیکان و گرشاسپ، سام و رستم دلاورانی هستند که می‌جنگند تا داد بگسترانند و نیکی را -ناکم کنند. البته جنگ انگیزه‌های جزئی و اختصاصی نیز دارد، کشتن مظلومانه ایرج ستمی است آشکار و انگیزه‌ای است قوی برای جنگ. ^{۱۱۹} به همین سبب نبرد مقدّس است و هر کس که در این رزمگاه کشته شود، بهشتی است و آن که کسی را به اسارت بگیرد یا جانی را فتح کند، خلعت می‌گیرد و نیکنام و جاویدان است. ^{۱۲۰}

کشته شدن سیاوش به تحریک گرسیوز ^{۱۲۱} انگیزه مجموعه جنگهایی است که در بخشی از سلطنت کاووس و تمام دوران پادشاهی کیخسرو روی داده است؛ اگر چه گاه انگیزه‌های دیگری چون پیمان شکنی، مردم کشی و چپاول نیز عنوان می‌شود. ^{۱۲۲} در زمان گشتاسب. بیشترین بهانه دین گستری است اگر چه این انگیزه روپوش آزمندیها و خودخواهی اوست.

در دوره تاریخی انگیزه‌ها بیشتر در جهت سلطه جویی و حفظ موقعیت پادشاه است، اضطرابها و اغتشاشها وسیله می‌شود تا شبکه به هم پیوسته فرمانروایان سلطه جو از یکدیگر کمک بگیرند، به یکدیگر باج بدهند و مخالفان را سرکوب کنند.

جنگها آداب ویژه‌ای دارد که باید رعایت شود: اولین وظیفه در قبال لشکریان، پرداخت به موقع جیره و مواجب آنها است تا از جانب خود و

خانواده‌هاشان آسوده‌خاطر باشند، دیگر تهیه ساز و برگ کامل تا کمبودی نداشته باشند و با ترس و تردید سبب شکست لشکر نشوند. چاره‌گری در جنگ ستوده است و از کاردانی و ورزیدگی سالار جنگ حکایت دارد، سپهدار کاردان کسی است که پیوسته هوشیار باشد و آماده دفاع، به موقع حمله کند یا شبیخون دشمن را پاسخ گوید^{۱۲۳} و نظام لشکر دشمن را از هم بگسلاند. پیمان شکنی ناستوده است و سخت‌ترین مجازات‌ها را در پی دارد. خلعت دادن، وعده کردن، هدیه دادن و حتی تعهد دامادی سپردن در جنگ‌های سخت از آئین‌های رایج است.^{۱۲۴}

درگیر و دار نبرد اگر وسایل جنگی کارساز نشد، سرنوشت نبرد با کشتی گرفتن تعیین می‌شود و آن نیز جنبه آئینی دارد.

هر خانواده درفش خاص دارد و هر پهلوانی مسئول نگهداری درفش خود و اداره کردن اطرافیان خویش است. اسیر گرفتن در جنگ و وادار کردن آنها به ساختن شهرها امری رایج است چنان که شهر اهواز، جندی شاپور، بندقیصر و پل شوشتر ساخته اسیران رومی است.^{۱۲۵}

پیادگان پیشروان لشکر و دمداران سپاهند. هر گروه به دسته‌های مختلفی تقسیم می‌شود، درفش جداگانه دارد و جایی مشخص. وسایل عمومی جنگ گاو دم، کوس، روئینه خم، طبل، اسپ، نیزه، گویال، گرز، شمشیر و . . . است و وسایل خاص برای خراب کردن دژها و قلعه‌ها، منجنیقها و گردونه‌هایی است که بیشتر در اواخر دوره حماسی و در دوران تاریخی از آن استفاده می‌شود. در ترتیب سپاه و نگهبانی از مرزها، خانواده‌های بزرگ نقش عمده را دارند، کنارنگ‌ها از این خانواده‌هایند که به دلیل حفظ نام و علائق ملی جان را سپر تیغ دشمنان می‌کنند و مرزهای مملکت را پاس می‌دارند.

جنگ‌ها معمولاً در نقاط مرزی یا جاهایی است که اهمیت جنگی دارد مانند دژها، کوهستانها و کرانه‌های مملکت. فرار در جنگ، سخت ناستوده است و گریختگان مجازات می‌شوند.

۶. پیشگوئی‌ها:

از مسائل عمده حماسه‌ها پیشگوئی‌هایی است که در اسطوره‌ها گاه به صورت پیش‌آگهی وسیلهٔ سروش یا ایزدان انجام می‌شود - چنان که در شاهنامه فرشته، کیومرث را از مرگ فرزند آگاه می‌کند و نحوهٔ کین جوئی را به او می‌آموزد، فریدون را از کشتن ضحاک باز می‌دارد و دستور می‌دهد تا او را در کوه دماوند به بند کشد - و گاه به پهلوانان نیروئی می‌بخشد که راهنمای او در انجام وظیفه است، چنان که هوم پارسا مرد فریدون نژاد - که در نبرد ازلی خیر و شر باید مادهٔ بدی را به دست کیخسرو سپارد - در غاری به عبادت مشغول است که «سروش خجسته» نهانیها را آشکار می‌کند، هوم از آن غاری بن آواز افراسیاب را می‌شنود و او را به بند می‌کشد^{۱۲۶}، کیخسرو به اشارهٔ سروش لهراسپ را برمی‌گزیند. ۱۲۷ علاوه بر این گاه شناخت مردمان نژاده و انجام کارهای مهم از طریق خواب و رؤیا است؛ مثلاً رؤیای مکرر و هشداردهندهٔ سام که سبب می‌شود تا فرزند را بیابد و به شکرانهٔ این بازیابی تا پایان عمر رعایت خاطر زال را وجههٔ همت خود قرار دهد. ۱۲۸.

پیشگوئیها گاه جنبهٔ وحی و الهام دارد یا شاه موبد وسیلهٔ فرهٔ از آینده آگاهی پیدا می‌کند. از این جمله است آگاهی کیومرث از مرگ پسر و آموختن راه کین جوئی، و وصیت منوچهر به نوذر در پیمان آمدن پیامبری از خاورزمین، و پرهیز دادن از پشنگ و تشویق او به یاری خواستن از زال و رستم. ۱۳۰ همچنین فریدون در جفت جوئی فرزندان^{۱۳۱} و سیاوش در آگاهی دادن از سرنوشت خویش. ۱۳۲.

اخترشماری نیز وسیلهٔ دیگر پیشگوئیها است. این هنر گاه به کمک اصطراب برابر حرکت ستارگان است و گاه نتیجهٔ دانشی است خدائی؛ چنانکه این حکمت را زردشت به جاماسپ آموخته و او جای مرگ اسفندیار و سبب آن را به پدرش، گشتاسپ، باز می‌گوید. ۱۳۳.

در حماسه‌های ایرانی اخترشماری تا پایان پادشاهی کیخسرو اهمیت چندانی ندارد و اگر چه ساعت سعد و نحس و روزهای مبارک مورد نظر است، اما از ستاره‌شمار سخن چندانی نیست و اعتنائی هم به گفتار او نمی‌شود. فردوسی خود نیز بی‌ارزش بودن این چاره‌گریها را یقین دارد. ۱۳۴ از کیخسرو به بعد به این پیشگوئیها

توجه می‌شود و مورد استفاده قرار می‌گیرد. البته باز هم ارزشهای حاکم بر اجتماع و مسلط بر ذهن پهلوانان مانع پذیرش واقعیت و نظر ستاره‌شماران است؛ چنان که رستم می‌داند با کشتن اسفندیار دودمانش به باد خواهد رفت، اما از جنگ رو بر نمی‌گرداند و برای حفظ نام و آوازه‌ای که مطلوب اوست اسفندیار را می‌کشد. پیران ویسه نیز رستمی دیگر است دلیر و مردانه، که جوانمردی و صداقت دارد، وقتی کیخسرو از مادر متولد می‌شود و اخترشماران افراسیاب را از گزند می‌خواهد رسید آگاه می‌کنند او را از کشتن فرزندزاده باز می‌دارد و گفت ستاره‌شمر را بیهوده می‌انگارد. ۱۳۵

جام جهان نما یا جام کیخسرو نیز از عناصر حماسی و وسیلهٔ پیشگویی است که در زمانی خاص و جایی معین بیننده را از آینده آگاه می‌کند. آخرین پیشگویی شاهنامه از آن رستم فرخ‌زاد، سپهسالار بخت برگشته یزدگرد، است که بودنیها را در نامه‌ای به برادرش می‌نویسد و از آیندهٔ دردناک خود خبر می‌دهد. ۱۳۶

۷. سحر و جادو:

جادوگری در منظومه‌های حماسی عالم مقام و مرتبه‌ای دارد، آنگاه که دشمن پهلوانی بزرگ باشد و با نیروی بدنی و قدرت شمشیر و بازو نتوان با او برابری کرد چارهٔ کار او در افسونگری است. این حيله‌ها گاه با استفاده از زنان رامشگر - چون سوسن رامشگر در برزنامه - است و گاه با بهره بردن از نیروهای اهریمنی فوق انسانی، عمده‌ترین جادوگران دیوان و دروغ‌پرستانند که قوای طبیعت رام آنها است. دیوسپید به آسانی گردو خاک برمی‌انگیزد و آسمان را از ابرهای سیاه پر می‌کند، از هوا سنگ و خشت بر سر سپاهیان کاووس می‌بارد و آنان را به زنجیر می‌کشد. اکوان دیو به سادگی رستم را با لخت کوه برمی‌دارد و به دریا می‌افکند و مکوکال دیو (سام‌نامه ۱۲۲) جهان را در چشم سام تیره و تار می‌کند. برخی از انسانها نیز جادوگری می‌دانند. سرو، پادشاه یمن و افراسیاب، شاه توران، از این دسته‌اند؛ اما وظیفهٔ شاهان حماسی جلوگیری از جادو است، چنانکه فریدون

طلسم ضحاک را درهم می شکند^{۱۳۷} و فرّه ایزدی طلسم قلعه کافور مردم خوار را باطل می کند. گاه عضوی از بدن جادوگر باطل کننده سحر اوست چنان که جگر دیو سپید چشمان کاووس و لشکریانش را بینا می کند^{۱۳۸}، پریان نیز جادوگری می دانند، چنانکه بیژن را یکی از ایرانیان با جادو گمراه می کند. ^{۱۳۹} ایجاد سرما، بوران و... از کارهای عمده جادوگران است چنان که مورد اول برای اسفندیار پیش می آید و مورد دوم در خوان سوم رستم است که جادوگر به صورت اژدها به او حمله می برد. ^{۱۴۰} معمولاً جادوگران به صورت انسان نماهایی غیرعادی توصیف شده اند. کسانی که چهره هایی چون دیو، چشمهایی سرخ یا سبز دارند، جادوگر خوانده می شوند.^{۱۴۱} یاری خواستن رستم از سیمرغ برای نجات از دست اسفندیار، قابل توجه است زیرا نبرد بین آنها نبردی نابرابر است، اسفندیار روئین تنی است که سلاح بر بدنش کارگر نیست و در مقابل چنین فردی از سیمرغ کمک - خواستن نباید امری غیرعادی بشمار آید و جادوگری نام گیرد. ^{۱۴۲}

۸. تقدیر و سرنوشت:

گرایش به جبر و قبول حاکمیت سپهر سابقه ای دیرینه دارد و به زمانی می رسد که بشر از تحلیل منطقی حوادث و رویدادهای طبیعی یا تغییرات زندگی اجتماعی ناتوان بوده است. در این دنیای کهن بیشتر جبری و جزمی است، سرنوشت هر انسان از پیش معین شده و با قلم قضا بر لوح تقدیر رقم خورده است. جهان بینی حماسه ها هم که هسته تاریخی بسیار کهن دارند - بویژه در بخش های اساطیری - مبتنی بر جبر و تقدیر است و فلک به عنوان تدبیر ساز و مؤثر در زندگی انسانها نقشی عمده دارد. گرچه پرتو اعتقادات و خواستهای راویان و گردآورندگان حماسه ملی - بویژه شخص فردوسی - سبب شده است که انسانهای حماسه به نسبت صفاتی که دارا هستند و قدرت محدودی که از آن برخوردارند، اختیاردار خویش و حاکم بر سرنوشت خود باشند؛ و شگفت نیست اگر حوادث حماسه های ایرانی بیشتر بیانگر تلاشها و کوششهای پهلوانان است و توکل بر پروردگار و اطمینان به پیروزی جای جبر و تقدیر را گرفته است. سخن رستم از همین اعتماد مایه می گیرد:

جهان آفریننده یار من است دل و تیغ و بازو حصار من است
تازه پهلوانان اگر نتیجهٔ قطعی نبرد را هم بدانند دست از تلاش نمی کشند زیرا انسان
داستان حماسی در عین اختیار آن نیرو را ندارد که سرنوشت خویش را دگرگون کند؛
اما، می کوشد تا اعتبار نام و آوازهٔ خویش را حفظ کند و از این راه جاودانگی یابد و
پیوسته در یادها بماند. پیران یقین دارد که به دست گودرز کشته خواهد شد. اما
تسلیم نمی شود و از تلاش هم باز نمی ایستد:

فراز آمد آن گردش ایزدی از ایران به توران رسید آن بدی
ابا خواست یزدانش چاره نماند کرا کوشش و زور و یاره نماند
نگه کرد شیران که هنگام چیست بدانست کان گردش ایزدی است
ولیکن به مردی همی کرد کار بکوشید با گردش روزگار^{۱۴۳}
و اسفندیار نیز برای مادر صمیمانه اعتراف می کند که:

مرا گر به زابل سر آید زمان بدان سو کشد گردش آسمان
ورستم مرگ او را کاری آسمانی می داند:

بدو گفتم رستم که نالش چه سود که این زاسمان بودنی کار بود
هر که با تقدیر به ستیز برخیزد، یا بخواهد حاکمیت او را انکار کند، پروردگار به
سختی مجازاتش می کند؛ چنان که کاووس را از بالا به زیر می افکند و یزدگرد را به
چشمهٔ «سو» می فرستد تا پیش یزدان به خاک افتد و در همانجا به لگد اسپ وحشی!!
جان سپارد. ^{۱۴۴}

ج. عناصر احساسی و عاطفی:

۱. عشق:

عشق نمک داستانهای حماسی و سبب گیرائی و جذابیت بیشتر این داستانها
است. پهلوانان عاشق، جانبازانی هستند که بسیاری از حوادث را که مبنای داستانها
قرار می گیرد با عشق خویش به وجود می آورند و با دلآوری خود به پایان می رسانند.

همه آثار حماسی دنیا لحظه‌هایی از عشق‌های با شکوه و پراج پهلوانان را از خود به یادگار دارد و درگیر و دار جنگ و شور و غوغای جنگاوران دل را نوازش می‌دهد و جان را آرامش می‌بخشد. در حماسه‌های ملی ایران عشق از رقت احساس، لطف بیان و قدرت توصیفی برخوردار است که در کمتر حماسه‌ای نظیرش را می‌توان یافت. زال و رودابه، بیژن و منیژه بزرگترین و بهترین داستان‌هایی است که در آنها ظرافت عشق با جلال پهلوانی و پاکدامنی به هم آمیخته است؛ و گرچه کشاکش‌های نژادی را به همراه دارد، اما دارای انگیزه‌ای قوی و عاطفی است که این برخوردها را ساده و بی‌ارزش قلمداد می‌کند.

عشق‌های حماسی گاه منجر به جنگ‌های سخت می‌شود و گاه سبب تغییر حکومتها می‌گردد؛ مانند عشق ناروای سودابه به سیاوش که در حقیقت مقدمه جنگ‌های سخت ایران و توران در زمان کیخسرو است و عشق گلنار، کینزک اردوان، به اردشیر که موجب پادشاهی ساسانیان است (ج ۷ ص ۱۲۳ به بعد). عشق شاهان بیشتر با فر و شکوه همراه است، و جزو آئین‌های رسمی و حوادث کلی چیزی در آن نیست؛ فقط در مورد بهرام گور گاه از عشق‌های معمولی و ساده سخن رفته، که حتی به آئین کیومرث و هوشنگ چهار دختر آسیابان پیر را یکجا به زنی می‌گیرد. ۱۲۵

۲. تنفر و حسد:

اگر عشق، داستان‌های حماسی را رونق می‌بخشد و افکار غنائی رقت احساس و عاطفه پایدار، این منظومه‌ها را می‌نماید، تنفر هم انگیزه برخی از جنگ‌های حماسی است. در اسطوره‌ها الهه زمین و باروری چون نمی‌تواند عشق فرزند را جلب کند، او را آزار می‌دهد و به گفته‌ای می‌کشد. ۱۲۶ در شاهنامه سودابه وقتی از توجه سیاوش نومید می‌شود به چاره‌گری دست می‌یازد و او را ناگزیر به گذشتن از توده آتش و جلای وطن می‌کند و سرانجام هم دلاور تیره‌بخت جان بر سر این کار می‌نهد. این تنها مورد در حماسه ملی نیست؛ برادران فریدون را نیز حسادت بر آن می‌دارد تا سنگی از کوه جدا کنند و او را در خواب بکشند.

بهمین چون برز و بالای رستم را می‌بیند، درمی‌یابد که اسفندیار مرد او

نیست. از بیمی که دارد، و به گمان این که به پدر خدمتی کرده باشد، سنگی از کوه فرو می افکند تا رستم را بکشد؛ که البته در این دو مورد فرمان یزدان چنین نیست نه گزندی به فریدون می رسد و نه رستم آزاری می بیند. آن يك با جادو، و این دیگر با پا سنگ را نگه می دارند و جان به سلامت می برند؛ ولی رستم به هر حال قربانی تنفر و حسادت نابردار است. شغاد را این احساس بر آن می دارد که در راه برادر چاه بکند و او را از بین ببرد، در این کار موفق هم می شود. در دیگر حماسه های ایرانی، اساطیر و داستانهای یونانی، هندی، اسکاندیناوی و چینی نقش حسادت و تنفر کمتر از عشق نیست و عنصر مؤثر و انگیزه اصلی برخی از داستانها است.

خودخواهی، خودستایی، بیم و ترس و دیگر احساسات غریزی و عارضی نیز در این شمارند و این عناصر، درو نمایه عاطفی بعضی از حماسه ها و بسیاری از حوادث را تشکیل می دهند.

البته عناصر حماسی و توصیف آن به این موارد محدود نمی شود؛ و به خصوص نقش عناصر بنیادی و طبیعی چون کوه، دریا، خشکسالی، خوارق عادات و مانند آنها بسیار است و بی وجود آنها داستانهای حماسی نه کامل است و نه حتی شکل می گیرد؛ اما اشاره به همه موارد توانی بیش می خواهد اگر چه کلیت و شمول برخی عناصر یاد شده ضرورت هم ندارد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

* * بی نوشتها و مأخذ:

۱. در مورد جمشید و روایت های مختلف نك: ا. جی. کارنوی، اساطیر ایرانی، ترجمه دکتر احمد طباطبائی، تیریز ۱۳۴۱ ص ۶۶ به بعد و نیز همانجا درباره دلاوران نخستین ص ۵۱ به بعد.
۲. ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه، چاپ زاخاو، فهرست شاهان اشکانی از کتاب ابی الفرج ص ۱۱۷؛ نیز: دکتر ذبیح الله صفا، حماسه سرایی در ایران، چاپ سوم انتشارات امیرکبیر ص ۵۵۰؛ نیز ص ۵۷۷.
۳. ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۱، ص ۳۹.

منم گفست با فرة ایزدی همم شهریارى و هم موبدى
بدان راز بد دست كوته كنم روان را سوى روشنى ره كنم

- از این پس همهٔ ارجاع‌ها به این چاپ با رمز (مس) است.
۴. مقام مذهبی و قدرت مادی کیخسرو، که موجب پیوند کشورهای مختلف شده است، در دینکرد، بندهش و یشت‌های مختلف؛ از جمله ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۳ آمده است.
 - در این مورد علاوه بر منابع اصلی نک: حماسه‌سرایی، ص ۵۱۵ به بعد؛ در شاهنامه نیز چند جا به شاه موبدی، داشتن فرّه ایزدی و الهام سروش اشاره شده است.
 ۵. شاهنامه، مس ج ۹، ص ۳۵۵؛ بنداری ج ۲، ص ۳۷۱؛ نیز مس، ج ۳، ص ۱۸۷.
 ۶. همانجا، مس ج ۶، ص ۲۲۹.
 ۷. همانجا، مس، ج ۳، صص ۵۲-۵۳؛ نیز قس: اذاتغیر السلطان تغیر الزمان. برای صورت‌های دیگر حدیث: احادیث مثنوی. فروزانفر.
 ۸. در مورد بایسته‌های شاهی، مس، ج ۷، ص ۱۸۶ به بعد؛ اندرز اردشیر به شاپور؛ نیز ج ۸، ص ۱۹۹، ابیات ۱۳-۲۵۱۲.
 ۹. شاهنامه، مس، ج ۷، ص ۲۰۳ به بعد، وصیت اورمزد به بهرام؛ و نیز اغلب خطبه‌ها و وصیت‌های دورهٔ ساسانی.
 ۱۰. همانجا، مس، ج ۲، ص ۲۲۲.
 ۱۱. همانجا، مس، ج ۴، ص ۲۲۴.
 ۱۲. همانجا، مس، ج ۴، ص ۳۴، بند ۲۰۵.
 ۱۳. همانجا، مس، ج ۵، ص ۴۱۰، بند ۳۰۶.
 ۱۴. همانجا، مس، ج ۵، ص ۱۹.

پریزاده‌ای گر سیاوشیا که دلها به مهرت همی جوشیا

- و در مورد سیاوش، صفات و خصوصیات وی و نظر سرداران و بزرگان نسبت به او: مس، ج ۳، صص ۳۷ تا ۸۱؛ بند ۱۶۷ تا ۱۷۳.
۱۵. مس، ج ۳، ص ۲۰۷.
 ۱۶. مس، ج ۴، ص ۴۶.
 ۱۷. پورداد، یشت‌ها، ج ۲، ص ۳۱۴.
 ۱۸. همانجا، ص ۳۳۳.
 ۱۹. شاهنامه، مس، ج ۵، ص ۳۶۶، بند ۲۹۵.
 ۲۰. زامیاد یشت، کردهٔ ۳ فقرهٔ ۲۲؛ یشت‌ها، ج ۲، ص ۳۳۴. البته این فراختصاص به شاهان ندارد بلکه همه کس ممکن است داشته باشد.
 ۲۱. پورداد، فرهنگ ایران باستان ص ۲۹۶ تا ۳۱۴؛ نیز اساطیر ایرانی، ص ۴۷؛ نیز ص ۷۴. تفصیل گسستن فرّه در زامیاد یشت، بندهای ۳۴ تا ۴۴؛ نیز یشت‌ها، ج ۱، ص ۱۹۱ به بعد؛ نیز ص ۱۸۰ تا ۱۸۸.
 ۲۲. شاهنامه، مس، ج ۷، ص ۸-۱۲۷، بند ج ۲، صص ۵۱-۵۰؛ نیز قس کارنامهٔ اردشیر بابکان، بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۴.
- شاید یادآوری این نکته لازم باشد که فرّه، فرهی نزدیک ششصد بار در شاهنامه به کار رفته و تقریباً در تمام موارد معنی قدرت، زیبایی و صفات و ویژگیهای مانند آنها دارد؛ و آنچه در طی زمان در تفسیر و توجیه آن آمده

است، از پندارهای قومی و موقعیتهای اجتماعی مایه می‌گیرد. دشمنان ایران، حتی آنان که نجسم شر در پیکار ازلی اورمزد و اهریمن هستند، نیز از قره نصیب دارند، چنان که افراسیاب در پیامش به کیخسرو ادعا دارد:

مرا دانش ایزدی است و فر همان چون سروشم یکی هست پر
چو تنگ اندر آید مرا روزگار نخواهد دلم پند آموزگار
به فرمان یزدان به هنگام خواب شوم چون ستاره بر آفتاب
مس: ج ۵، ص ۳۰۵-۶

البته در کردهٔ ۸ زامیاد یشت، بندهای ۴۵ تا ۶۴، قرآبا صفت «به دست نیامدنی»، «کارگر و چست» توصیف شده که افراسیاب . . . موفق به ربودن آن نمی‌شود و ناکام زبان به دشنام می‌گشاید. دربارهٔ افراسیاب نک: یشت‌ها، ج ۱، ص ۲۰۷ به بعد. دربارهٔ قره، همانجا، ج ۲، ص ۳۰۹ به بعد. کیخسرو نیز در پاسخ ایرانیان در مورد شیده پسر افراسیاب می‌گوید:

کسی را که یزدان ندادست فرّ نباشدش با جنگ او پا و سر
همان با شما او نیاید به جنگ ز فرّ و نژاد خود آیدش ننگ
چو شاهی به کاری تواند بود ببخشاید از داد و دانا بود
چنان دان که ریزندهٔ خون شاه جز آتش نبیند به فرجام گاه
شاهنامه، مس، ج ۵، ص ۲۶۸
شاهنامه، مس، ج ۷، ص ۵۴

۲۴. همانجا، مس، ج ۷، ص ۲۵۵.
۲۵. شاهنامه، مس، ج ۶، ص ۲۷۱.
۲۶. همانجا، مس، ج ۲، ص ۴۸، بند ۹۳؛ نیز مس، ج ۵، ص ۳۴۲.
۲۷. همانجا، مس، ج ۵، ص ۳۴۲.
۲۸. زامیاد یشت، کردهٔ ۸، بندهای ۴۵ تا ۶۴.
۲۹. دربارهٔ موقعیت و خصوصیت قهرمانان نک: دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، چاپ انجمن آثار ملی، ص ۱۱۸ به بعد.
۳۰. شاهنامه، مس، ج ۷، ص ۴۳۱.
۳۱. همانجا، مس، ج ۵، صص ۵۳-۵۴؛ نیز ج ۳، ص ۱۷۱ که کاوس را بی‌خرد و نادان می‌شمارد.
۳۲. همانجا، مس، ج ۲، ص ۲۰۰، بند ج ۱، ص ۱۳۶.
۳۳. همانجا، مس، ج ۳، ص ۱۷۲.
۳۴. همانجا، مس، ج ۵، صص ۹۲-۹۱.
۳۵. همانجا، مس، ج ۲، ص ۱۵۴، بند ج ۱، ص ۱۲۸-۹.
۳۶. همانجا، مس، ج ۳، صص ۵۷-۱۵۶.
۳۷. همانجا، مس، ج ۲، صص ۵۶-۵۷، بند ۹۸-۹۷؛ نیز مس، ج ۳، صص ۲۳۲-۳. در این حال معیار هنر برتر از نژاد است و چه بسیار نژادگان کم‌هنر که از هنرمندان، نامزاشنوند دم برنیاورند؛ چنان که طوس از گودرز می‌شنود:

- تو نوذر نژادی نه بیگانه‌ای
سلیح من اریا من استی کنون
- پدر تند بود و تو دیوانه‌ای
بر و یال تو کردی غرق خون
- مس، ج ۳، ص ۲۴۰
۳۸. همانجا، مس، ج ۸، ص ۳۹۸ به بعد.
۳۹. همانجا، مس، ج ۱، ص ۲۱۸ به بعد.
۴۰. همانجا، مس، ج ۲، ص ۹۲ به بعد، بند ۱۱۱ به بعد؛ نیز هفت خان اسفندیار، مس، ج ۶، ص ۱۷۳ به بعد.
درباره رسوم پهلوانی: اساطیر ایران - دکتر بهار ص چهل چهار به بعد، ویژگی اژدهائی که گرشاسب می‌کشد: پورداود، یسنا، ج ۱، ص ۱۶۲ به بعد.
۴۱. شاهنامه، مس، ج ۴، ص ۱۰۲.
۴۵۲. همانجا، مس، ج ۴، ص ۲۵۷.
۴۳. همانجا، مس، ج ۴، ص ۱۳۰؛ نیز ص ۱۴۰.
۴۴. همانجا، مس، ج ۶، ص ۲۱۳، نیز، ج ۲، ص ۹-۱۰- نیز، ج ۴، ص ۱۱۳. بند ۱۱۳ و ۲۱۴.
۴۵. همانجا، مس، ج ۴، ص ۱۱۹.
۴۶. همانجا، مس، ج ۵، ص ۵۹.
۴۷. همانجا، مس، ج ۳، ص ۱۹۸.
۴۸. کریستن سن، کیانیان، ترجمه دکتر ذبیح الله صفا، ص ۱۹۵. این نظر مارکوارت است.
برای شکل فارسی میانه نام رستم، بندهش بزرگ فصل ۳۳ و ۳۵ و نیز رساله شهرستانهای ایران، مجموع ترکیب به معنی «دارنده بالای نیرومند»، «صاحب قامت قوی» است نک: پورداود، آناهیتا، مجموعه ۵۰ گفتار از پورداود، مقاله «رستم». در شاهنامه لقب تهمتن ویژه رستم است اگر چه به عنوان صفت برای اسفندیار نیز آمده است.
۴۹. نولدکه، حماسه ملی ایران، چاپ دوم، ص ۱۰۰؛ نیز اساطیر ایران ص چهل ونه، نیز، کیانیان، ص ۱۹۶.
۵۰. شاهنامه، مس، ج ۴، ص ۲۶۹ متن و زیرنویس.
۵۱. همانجا، مس، ج ۲، ص ۹۱ به بعد.
۵۲. همانجا، مس، ج ۲، ص ۲۰۰؛ نیز ج ۲، ص ۱۲۵.
۵۳. در مورد نام گودرزیان و وضعیت تاریخی و سابقه نژادی آنان نک:
حماسه سرائی در ایران، ص ۵۷۵ به بعد که نتیجه گیری از اغلب متون پهلوی و فارسی است.
۵۴. شاهنامه، مس، ج ۴، ص ۲۰ به بعد، ۱۳۹ به بعد؛ و نیز جنگ هماون.
۵۵. همانجا، مس، ج ۲، صص ۲-۳-۲۰.
۵۶. کیانیان، ص ۹۰؛ نیز صص ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴.
۵۷. شاهنامه، مس، ج ۵، ص ۴۱.
۵۸. کیانیان، ص ۹۰، و جاودانگی طوس: همانجا، ۲۲۰ تا ۲۲۴.
۵۹. درباره طوس و ویژگیهای او در اوستا و متون پهلوی نک: پشت‌ها، ج ۱، ص ۲۱۶ به بعد، همراهی او با کیخسرو: شاهنامه، مس، ج ۵، ص ۴۱۵.
۶۰. شاهنامه، مس، ج ۹، ص ۳۲۰؛ در مورد دلاوران دوره حماسی و تاریخی نیز نک: زندگی و مرگ قهرمانان در شاهنامه، ص ۱۳۱ به بعد حماسه سرائی در ایران، ص ۵۵۳ به بعد.

۶۱. شاهنامه، مس، ج ۳، ص ۱۵۶ به بعد.
۶۲. همانجا، مس، ج ۵، ص ۱۴۲ نیز ۲۰۲ نیز در مورد خاندان ویسه: یشت ها ج ۱، ص ۲۱۷ به بعد.
۶۳. شاهنامه، مس، ج ۵، ص ۲۰۳.
۶۴. همانجا، مس، ج ۱، ص ۱۵۹؛ نیز ۱۶۷؛ نیز بند ۶۰.
۶۵. همانجا، مس، ج ۲، ص ۱۸۴ به بعد.
۶۶. همانجا، مس، ج ۵، صص ۳۳-۳۴؛ نیز بند ۲۴۲.
۶۷. همانجا، مس، ج ۳، صص ۱۵۴-۱۵۶.
۶۸. همانجا، مس، ج ۶، ص ۲۴.
۶۹. همانجا، مس، ج ۲، ص ۲۵۹ (ملحقات).
۷۰. همانجا، مس، ج ۴، صص ۶۵-۶۶، بند ۲۰۸.
۷۱. همانجا، مس، ج ۳، ص ۱۵، بند ۱۵۵.
۷۲. برای تفصیل مطالب و شناخت هریک از زنان، همچنین مقایسه زنان شاهنامه با زنان حماسه‌های یونانی نك: دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، آواها و ایماها، ص ۵۹ به بعد.
۷۳. شاهنامه، مس، ج ۲، ص ۹۳.
۷۴. در این مورد نك: کویاجی، آئین ها و افسانه‌های ایرانی و چین باستان، ترجمه دکتر جلیل دوست‌خواه، انتشارات جیبی، ص ۳۷ به بعد.
۷۵. در مورد سیمرغ و ویژگی‌های او همچنین تقدس مرغان: فروردین یشت، فقره‌های ۱۰ و ۷۴. یشت‌ها، صص ۷۵-۷۶؛ نیز درخت بیش تخمه: رشن یشت، فقره ۱۷، یشت‌ها، ج ۲، ص ۷۵۴. آئین‌ها و افسانه‌ها... ص ۵۳.
۷۶. شاهنامه، مس، ج ۱، ص ۳۸ در متن‌های پهلوی و برخی از متون اسلامی آوردن خط را به نهمورث نسبت داده‌اند نك: مینوی خرد، ترجمه دکتر احمد تفضلی پرسش ۲۶، بند ۲۳، و تعلیقات این بند در ص ۱۲۰.
۷۷. اسدی طوسی، گرشاسب‌نامه، به اهتمام حبیب یغمائی، انتشارات طهوری، ص ۱۶۴.
۷۸. شاهنامه، مس، ج ۱، ص ۱۹۵.
۷۹. همانجا، مس، ج ۲، ص ۱۲۲.
۸۰. همانجا، مس، ج ۱، ص ۳۰؛ نیز ص ۳۷-۸.
۸۱. همانجا، مس، ج ۵، ص ۳۲.
۸۲. همانجا، مس، ج ۴، ص ۳۱۳.
۸۳. همانجا، مس، ج ۲، ص ۱۰۷ به بعد.
۸۴. همانجا، مس، ج ۱، ص ۳۷.
۸۵. همانجا، مس، ج ۴، ص ۳۱۱.
۸۶. دکتر مهرداد بهار، اساطیر ایران، چاپ اول، بنیاد فرهنگ ایران، ص چهل و هشت.
۸۷. هاشم رضی، تاریخ ادیان، کتاب دوم، میتولوژی اساطیر و افسانه‌ها، چاپ کاوه، ص ۹۶۳-۴.
۸۸. حماسه‌سرانی، ص ۴۵۸ نقل به مفهوم.
۸۹. خواجو، سام‌نامه، ناشر اردشیر بنشاهی فرزند خدارحم مرزبان، چاپ بمبئی، ص ۷۱.
۹۰. گرشاسب‌نامه، ص ۲۷۲.

۹۱. همانجا، ص ۲۹۳.
۹۲. برای این موارد: شاهنامه، مس، ج ۷، صفحه‌های ۳۶۹-۴۲۲ و ۴۲۴ و کشتن شیرکپی، ج ۹، ص ۱۵۰.
۹۳. ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، به‌کوشش دکتر فیاض، چاپ دوم، دانشگاه مشهد، صص ۱۵۱-۲.
۹۴. سام‌نامه، ص ۷۲.
۹۵. شاهنامه، مس، ج ۵، ص ۱۷۹.
۹۶. همانجا، مس، ج ۵، صص ۱۵۵-۵۶؛ نیز همانجا، ص ۳۰۹.
۹۷. همانجا، مس، ج ۵، ص ۳۴۲؛ نیز در همین مورد: یسنا، های سی ام (سرود بنیاد زردشت)، ایران کوده، شماره ۱۲، محمد مقدم، شناسایی زردشت، یسنا، های سی ام، سازمان انتشارات فروهر؛ نیز حماسه‌سرایی در ایران، ص ۶۱۸ (افراسیاب).
۹۸. شاهنامه، ج ۱، ص ۱۹۷.
۹۹. همانجا، ص ۱۸۰.
۱۰۰. همانجا، ج ۵، از ص ۹۲ تا ۱۸۸.
۱۰۱. همانجا، ج ۵، ص ۳۰۲.
۱۰۲. همانجا، ج ۱، ص ۱۱۴-۱۱۵؛ ج ۲، ص ۱۲؛ ج ۶، ص ۱۴۹-۵۰.
۱۰۳. همانجا، ج ۱، ص ۶۶.
۱۰۴. همانجا، ص ۱۰۶.
۱۰۵. همانجا، ج ۱، ص ۲۷۱.
۱۰۶. همانجا، ج ۶، ص ۳۳۳.
۱۰۷. همانجا، ج ۴، ص ۱۳.
۱۰۸. همانجا، ج ۵، ص ۲۰۳.
۱۰۹. همانجا، ج ۵، ص ۱۳۱.
۱۱۰. همانجا، ج ۳، ص ۱۷۱؛ نیز، ج ۴، ص ۱۰۹.
۱۱۱. همانجا، ج ۲، ص ۱۲.
۱۱۲. یشت‌ها، ج ۱، ص ۱۳۱.
۱۱۳. همانجا، ص ۴۲۹.
۱۱۴. همانجا، ص ۴۵۱؛ نیز درباره کوه البرز: آبان یشت، فقره ۲۱؛ مهر یشت، فقره‌های ۱۳، ۵۰، ۵۱، ۹۰، ۱۱۸؛ رشن یشت، فقره ۲۵؛ رام یشت، فقره ۷؛ یسنا ۱۰، بند ۱۰؛ یسنا ۴۲، بند ۴۳؛ یسنا ۵۷، بند ۱۹؛ وندی‌داد، فرگرد ۲۱، بند ۵؛ این کوه جایگاه سیمرغ بند گشا و پناه ایزدپرستان خداشناس است که به کمک فریادخواهان می‌رسند و بی‌پناهان را می‌پرورند. شاهنامه، ج ۱، ص ۲۸ و چاپ بروخیم، ص ۴۳ و ۴۹.
۱۱۵. آثار الباقیه، ترجمه اکبر دانا سرشت، ص ۱۴۱؛ نیز شاهنامه، مس، ج ۱، ص ۲۸، متن زیرنویس.
۱۱۶. منظور از این کوه شاید سلسله جبال شرقی ایران و کوه‌های سیستان باشد، نک: یشت‌ها، ج ۱، ص ۲۴-۲۳۳ پانویس‌ها.
۱۱۷. شاهنامه، ج ۱، ص ۷۶.
۱۱۸. همانجا، ج ۳، ص ۲۳۷، زیرنویس.
۱۱۹. همانجا، ج ۱، ص ۱۰۴.

۱۲۰. همانجا، ج ۱، ص ۱۲۱.
۱۲۱. همانجا، ج ۳، ص ۱۲۴-۵.
۱۲۲. همانجا، ج ۵، ص ۱۵۷.
۱۲۳. همانجا، ج ۱، ص ۱۲۳؛ نیز ج ۹، ص ۴۰.
۱۲۴. همانجا، ج ۳، ص ۱۸۴؛ ج ۶، ص ۱۰۷؛ ج ۲، ص ۱۴۹.
۱۲۵. کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمهٔ رشید یاسعی، ص ۲۴۶.
۱۲۶. شاهنامه، ج ۵، ص ۳۷۱، نیز دربارهٔ شوم و تحول اسطورهٔ کهن نك: اساطیر ایرانی صص ۱۰۸-۱۰۷؛ نیز مقایسه کنید با ارداویراف و حقایقی که در خواب بر او کشف می‌شود و نقش ایزد سروش و آذر در این سفر روحانی: پژوهشی در اساطیر ایران دکتر مهرداد بهار، ص ۲۵۰ به بعد.
۱۲۷. در شاهنامه چاپ مسکوبه کتابه از دستور پروردگار سخن رفته، اما در چاپ بروخیم این بیت:
مرا گفت یزدان بدو کن تو روی نکرده من این جز به فرمان اوی
(ص ۱۴۳)

آمده که به صراحت این مطلب را یاد می‌کند.

۱۲۸. شاهنامه، ج ۱، ص ۱۴۳، نیز ج ۱، ص ۲۰ خواب کیشاد؛ نیز، ج ۳، ص ۱۵۸ خواب پیران؛ نیز، ج ۴، ص ۱۶۰ خواب طوس؛ نیز، ج ۳، ص ۱۹۸ خواب گودرز.
۱۲۹. همانجا، ج ۱، ص ۳۰.
۱۳۰. همانجا، ج ۱، ص ۲۴۸.
۱۳۱. همانجا، ج ۱، ص ۸۷.
۱۳۲. همانجا، ج ۳، ص ۱۴۰ به بعد.
۱۳۳. همانجا، ج ۶، ص ۸۷ به بعد؛ نیز ج ۸، ص ۳۳۷.
۱۳۴. همانجا، ج ۲، ص ۱۵۲.
۱۳۵. همانجا، ج ۳، ص ۹۸.
۱۳۶. همانجا، ج ۹، ص ۳۱۳ به بعد.
۱۳۷. همانجا، ج ۱، ص ۶۸.
۱۳۸. همانجا، ج ۲، ص ۱۰۸-۱۰۹.
۱۳۹. همانجا، ج ۵، ص ۲۶-۲۷؛ برای بهرام چوبینه نیز حادثه‌ای مشابه وجود دارد.
۱۴۰. همانجا، ج ۲، ص ۹۶؛ نیز، زن جاو، در همین بخش و زنان جاو «برزنامه» و «سوسن نامه»؛ ملحقات شاهنامه، چاپ دبیرساقی، ج ۶.
۱۴۱. شاهنامه، ج ۸، ص ۳۶۹ به بعد در این مورد نیز گرشاسب نامه، سام نامه (مکوکال دیو).
۱۴۲. در این مورد نك: مجموعهٔ مصنفات شیخ اشراق، جلد سوم، و نیز باید یاد آور شد که اگر رستم وجود تاریخی داشته باشد، لااقل ۵ قرن با اسفندیار فاصلهٔ زمانی دارد. «اساطیر ایران - پنجاه و هشت».
۱۴۳. شاهنامه، ج ۵، ص ۲۰۱.
۱۴۴. همانجا، ج ۷، ص ۲۸۳ به بعد. مرگ یزدگرد در پردهٔ ابهام است بی شک آزادیهایی که او در دوران قدرت خود به پیروان ادیان دیگر به ویژه عیسویان داده است، خوشایند موبدان نبوده و قتل او را باعث شده است؛ اما، از آنجا

که بنیاد حکومت موبد شاهی ساسانی بر بزرگداشت شاهان است و شاه‌کشی گناهی عظیم بوده، قتل او را به يك حادثهٔ اتفاقی بدل کرده و توجیه نموده‌اند. ائیم (= بزه‌گر) نامیدن او هم دلیل دیگری بر بی‌مهری نسبت به اوست.

۱۴۵. شاهنامه، ج ۷، ص ۳۳۳.

۱۴۶. اساطیر ایران، ص پنجاه و یک.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی